

کتاب ارزشمند و نایاب پیام آوران کیهان

وبلاگ دنیای اسرار آمیز

www.ufolove.wordpress.com



صفحه فیسبوک دنیای اسرار آمیز

[HTTP://WWW.FACEBOOK.COM/BLOG.UFOLOVE](http://www.facebook.com/blog.ufolove)

باتشکر فروان از دوست عزیزم رضا که این کتاب را تهیه و در اختیار بنده قرار دادند.

فصل پنجم

معجزه‌های علمی

من مدتها درباره مطالبی که بتی در اولین جلسه هیپنوتیزم خود با باب گفته بود فکر می‌کردم - مخصوصاً درباره آن جك‌های عجیب خودرو که بخودی خود و با نیروئی که در درونشان قرار داده شده بود بزمین فرو می‌رفتند. چرا موجودات بیگانه آنها را در اطراف سفینه خود گذاشته و سپس آن گلوله‌های نقره‌ای رنگ را روی نوك آنها قرار داده بودند؟ آیا آنها وسائلی برای ارتباط و تخلیه الکتریکی با زمین بودند؟ آن مایع ناشناخته که بتی و همراهش با آن دوش گرفته بودند چه بود؟ چگونه آن مایع می‌توانست آنها را از گرند الکتریسیته ساکن مصون دارد؟ آیا آن سیلندر شیشه‌ای که بتی و همراهش را در درون آن با مایع آغشته بودند نیز مانند بسیاری وسائل دیگر که بتی در حین ریوده شدنش از آنها استفاده کرده، برای استفاده موجودات بشری طراحی شده بود؟ شاید این حقیقت گویای آنست که بیگانگان بارها اینگونه وسائل را روی موجودات بشر آزمایش کرده‌اند.

آنچه حقیقتاً اعجاب‌انگیز است توصیف آن گلوله‌های نورانی است که دارای قدرت پرواز و مانور هستند. در گذشته این ابزار بیگانه سبب شد که واکنشی با مغز بشر بوجود آمده و بدین طریق آنها تحت کنترل خود بگیرد. برای مثال بیگانگان از همین گلوله‌های نورانی در طی حوادث سال ۱۹۶۷ در ایشورن‌هام جنوبی استفاده کرده

بودند تا واکنش‌های بتی و اعضای خانواده او را تحت کنترل خود قرار دهند. ما می‌دانیم که آنها در تمام طول حادثه تحت کنترل بیگانگان باقی مانده بودند. اما این کشف جدید که گلوله‌های نورانی قابلیت پرواز و مانور دارند ممکن است یکی از اسراری را که مدت‌ها بصورت راز باقی مانده برای ما روشن سازد.

در جنگ دوم جهانی خلبانان هواپیماهای جنگی متفقین و دشمن گزارش کردند که اشیائی مشابه آنها را تحت تعقیب قرار داده‌اند. هر طرف هم تصور می‌کرد که این گلوله‌های آتشین نوعی سلاح سری جدید طرف مقابل است. متفقین این گلوله‌های تعقیب‌کننده را «فوقایتر» می‌نامیدند. چارلز اودوم آخلبان بمب افکن B-17 که اینک ساکن تگزاس است يك برخورد نمونه با این ابزار عجیب را گزارش نموده.

گزارش‌های متعدد ظهور اشیاء پرنده بشقابی شکل در آسمانها از سال ۱۹۴۷ ببعد اودوم را دوباره بیاد آن اشیاء کروی شکل پرنده انداخت که او و همکارانش در حملات هوایی و بمباران آلمان دیده و گزارش کرده بودند. او در تاریخ ۷ ژولای ۱۹۴۷ درباره این حوادث به روزنامه هوستون پست چنین گفت «این اشیاء پرنده شبیه توپهای بلوری بودند، حدوداً به اندازه توپ بسکتبال». و در ادامه توضیحاتش گفته بود که این توپها تا حدود ۳۰۰ فوت به تجمع هواپیماهای ما در حین پرواز نزدیک می‌شدند و بعد «بنظر می‌رسید که خاصیت مغناطیسی پیدا کرده و در کنار اسکادران به پرواز ادامه می‌دادند... ولی پس از مدتی مانند يك هواپیمای مستقل از مجتمع جدا شده دور می‌شد.»

یکی از اولین برخوردهای کلاسیک در تاریخچه یواف او روز اول اکتبر ۱۹۴۸ در آسمان فارگو Fargo، در ایالت داکوتای شمالی رخ داد. هواپیمای گارد حفاظت ملی هوایی به سرپرستی ستوان خلبان جورج گورمن George Gorman ناگهان توسط يك توپ منور پرنده مورد تعقیب قرار گرفت. خلبان کنجکاویك بازی موش و گربه بعدت

سی دقیقه با این شیء بیگانه و عجیب برآه انداخت. عملیات آکروباتیک او را دو مأمور برج کنترل، یک دکتر و یک مسافر که سوار بر هواپیمای دیگری بودند مشاهده نمودند. در گزارشی به افسر مافوق، که بعدها در اختیار عموم گذارده شد گورمن نوشته که او اطمینان قاطع داشته که در پس مانورهای عاقلانه توپ منور یک مغز هوشمند وجود دارد. شرح این واقعه بی نظیر بهمانند گزارش از صدها مورد رؤیت اشیاء پرنده بشقابی شکل از تمام نقاط جهان، توسط رسانه‌های خبری آمریکا تحت پوشش قرار گرفت. نکته جالب آنکه به محض انتشار خبری در این مورد دولت مرکزی هم با ادله و توجیحات قابل فهم عموم و دنیوی قدم به پیش گذاشت تا توجه و نگرانی عمومی را فرو نشاند و ماهیت فرا زمینی این برخوردها را انکار نماید. آنها توپ «هوشمند»ی را که ستوان جورج گورمن گزارش کرده بود بعنوان یک بالن هواشناسی شناسایی کردند! که منور بوده. و این حقیقت که آنها با یک شیء پرنده ناشناخته مواجه بوده‌اند را بعنوان رازی در پرونده‌های سری امنیتی خود نگاهداری نمودند.

در ۲۹ ژانویه ۱۹۸۵، بعد از گذشت حدود سی سال از برخورد این فرازمینی محققینی که بر طبق قانون آزادی اطلاعات به مدارك طبقه بندی شده در این رابطه دسترسی پیدا کردند توانستند پرده از راز این معما نیز بردارند. آنها مدارك اطلاعاتی نیروی هوایی با شماره ۷۹-۲۰۳-۱۰۰ را بعنوان مداركی فوق سری طبقه بندی نموده بودند. تیتر این مدارك «مطالعه حوادث اشیاء پرنده در آمریکا» است و تاریخ نگارش آن ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ عنوان شده. در لابلای سایر گزارشات حادثه‌ای که برای گورمن روی داده بود در این مطالعه قید شده. نیروی هوایی بر خلاف توضیحاتی که به عموم داده بود در این مدارك اذعان کرده که «تحقیقات ما این امکان را که در این حادثه یک هواپیمای دیگر یا یک بالن هواشناسی درگیر بوده‌اند را مردود می‌داند». من این مورد بخصوص را بدین جهت ذکر کردم تا نشان دهم تا چه اندازه دولت مرکزی نومیدانه تلاش کرده اطلاعات واقعی و تأیید شده را از نظر عموم پنهان سازد. واقعاً انسان متحیر می‌ماند که در پرونده‌های قطور دولتی که تا با امروز هم فاش نشده چه اطلاعاتی از نظر عموم مخفی

نگاه داشته شده است. (ما در قسمت نخست کتاب به دو نمونه از اینگونه پرونده‌های قطور و جنجالی که بعنوان «انجیل» و «کتاب زرد» خوانده شده‌اند برخورد کردیم و به قسمتی از اطلاعات حیرت‌انگیزی در رابطه با سقوط بشقابهای پرنده، کشف اجساد موجودات بیگانه و زندگی و نگهداری نزدیک به سه سال «موجود بیولوژیکی فرازمینی - شماره ۱» در یکی از پایگاه‌های هوایی آمریکا پی بردیم. ظاهراً ریموند فاولر نویسنده کتاب «ناظران» در هنگام نگارش کتاب از این اسرار بی‌اطلاع بوده، م.

بهر حال، محققین پدیده یواف او اغلب نمی‌دانند که آیا مابین گلوله‌های منور یا «فوفاتیرهای» اولیه و سفینه‌های بسیار بزرگتر فعلی که نیروی هوایی یواف او نامیده رابطه‌ای وجود دارد. تجربیات بتی نشان می‌دهد که گلوله‌های نورانی مصنوعاتی از تکنولوژی پیشرفته بیگانگان است و بعرايب بیشتر از آنچه که تا بحال تصور می‌شده با یواف اوها در ارتباط می‌باشند. در حقیقت اینها ابزار استاندارد شده‌ای هستند که بیگانگان برای اهداف خاصی منجمله دفاعی بکار می‌گیرند.

من در این رابطه به واقعه‌ای که درست پنج سال پس از ریوده شدن بتی در سال ۱۹۷۳ در آمریکای جنوبی در شهر بوئنوس آیرس، آرژانتین بوقوع پیوست فکر می‌کنم. شرح ماجرا همراه با جزئیات کامل آن در گزارشی مفصل در روزنامه چاپ پرو بنام ال کومرسیو^۱ که در شهر لیما منتشر می‌شود در تاریخ ۲۷ ژوئای ۱۹۷۸ بچاپ رسید. ترجمه این مقاله نیز در ژورنال موفون یواف او^۲، در شماره ژانویه ۱۹۸۰ منتشر شده. به شباهت‌های که جزئیات واقعه‌ای که در این مقاله آمده با آنچه که بتی دیده، شنیده و تعریف کرده توجه فرمائید.

متن خبر: بوئنوس آیرس، ۲۶ ژوئای. افراد پلیس محلی با مسلسل‌های دستی به سه سر نشین بشقاب پرنده که صبح امروز در جوار فرودگاه محلی بزمین نشست

1. El Comercio

2. MUEQUENO

تیراندازی نمودند. روزنامه ال پاپولار^۱ در شهر اولاواریا^۲ در مقاله امروز صبح نوشته:
کمی بعد از ساعت ۲ صبح منطقه تاپالک والی^۳ توسط نور درخشانی از آسمان
همراه با صدائی عجیب که بهرور شدت یافت منور گردید. رئیس پلیس محلی که شاهد
این واقعه بود فوراً به همراهی چهار مرد مسلح دیگر با یک جیب عازم منطقه شدند.
در آنجا در کمال حیرت یک شیء بیضی شکل بهن با چند پایه در اطراف آن که
نورهای رنگارنگ از آن ساطع می شد را در ارتفاع چند متری از سطح زمین در آسمان
معلق یافتند... این شیء پرنده پس از مدتی اجرای مانور بالاخره در پشت یک انبار
ارتشی که در مواقع ضروری مورد استفاده قرار می گرفت به زمین نشست و سه موجود
عجیب در لباس های فضائی نقره ای از آن بیرون آمدند و در اطراف پادگانی که در آن
نزدیکی قرار داشت به گردش پرداختند.

رئیس پلیس که حیرت زده و متوحش شده بود سعی می نماید که آنها را با رگباری
از مسلسل دستی خود متوقف کند، که متأسفانه موفق به زدن هدف ها نمی شود.
موجودات فرازمینی در این لحظه دستهای خود را بلند می کنند و در پشت آنها
گلوله های نورانی کوچکی دیده می شود. شهود ماجرا در این لحظه احساس رخوت و
خستگی مفرط می کنند بنحویکه دیگر قادر به استفاده از اسلحه های خود نبوده اند.
در گزارش این روزنامه قید شده که پس از این حادثه موجودات غریبه فوراً بطرف
سفینه مراجعت و لحظاتی بعد سفینه با سرعتی بسیار زیاد و مسیری مارپیچ بحرکت
درمی آید. پس از دور شدن سفینه افراد پلیس همه قدرت از دست رفته خود را دوباره باز
می یابند. آنها در بازگشت به اولاواریا گزارشی در این رابطه می دهند.

این حادثه حداقل دو حقیقت را درباره مقاصد بیگانگان و سطح دانش آنها روشن
می سازد. نخست آنکه آنها مهاجمین مسلح خود را نه بقتل رسانیدند و نه حتی موجب
آزار و صدمه به آنها شدند. ثانیاً آنها می باید اطلاعات بسیار دقیقی از سیستم عصبی

1.El Papular

2.Olavarria

3.Tapalque Valley

بشر داشته باشند تا بتوانند بدون ایجاد صدمه‌ای جدی آنها را برای مدتی فلج کنند. ما بارها شاهد گزارشات مشابهی در همین رابطه از بتی اندریسون و سایر شهود بوده‌ایم. با خواندن این گزارشها یکبار دیگر انسان می‌تواند نتیجه‌گیری کند که ابزار گلوله مانند آنها دارای توانائی‌هایی است که با توجه به ویژگیهای جسمی - روحی بشر طراحی شده.

يك جنبه تحسین برانگیز دیگر از تکنولوژی بیگانگان که قسمت آخر نوار اولین جلسه هیئت‌نیزم او را با باب تشکیل می‌داد مربوط است به کشیدن آب از دریاچه بوسیله لوله‌های شفاف و رنگین توسط یکی از سفینه‌ها. نمی‌دانم که آیا قبلاً گزارشی شبیه این داده شده است یا نه. من در پرونده‌های مربوطه به تعدادی از گزارشات در مورد پرواز بوف‌اوها و با بحالت معلق ایستادن آنها بر فراز دریاچه‌ها و یا برکه‌هایی از آبهای راکد برخورد می‌کنم ولی فقط يك مورد که شباهتی بسیار به عملیات برداشت آب از دریاچه‌ای داشت که بتی موفق به دیدن آن شده بود را یافتیم. این مورد خاص در روزنامه داخلی کمپانی استیپ راک ایرون اونٹاریو - کانادا، در سپتامبر ۱۹۵۰ به چاپ رسیده به گفته آقای بی جی. ایتون سردبیر این روزنامه علت چاپ این گزارش در روزنامه این بوده که در آن حوالی بارها شهودی از رؤیت بوف‌اوها گزارش کرده بودند. ولی او نمی‌تواند این ماجرا را که يك کارمند گمنام کمپانی برای او تعریف کرده تأیید یا رد نماید. من شرح این واقعه را آنطوری که در این روزنامه آمده برای مقایسه با ماجراهای بتی نقل می‌کنم.

کارمند کمپانی می‌گوید: من در سحرگاه دوم ژولای ۱۹۵۰، باتفاق همسر من با يك قایق کوچک به نقطه‌ای از ساحل شنی دورافتاده در باریکه ساحلی سابل بی^۱ برای ماهیگیری رفتیم. این نقطه را از سه جهت تخته سنگها احاطه کرده و درختان و بوته‌های گیاهان فراوان نیز به استتار و انزوای این محل کمک می‌کنند. حتی اگر هوا بی‌معانی از فراز این نقطه پرواز می‌کرد ما و یا قایق ما را نمی‌دید. تمام روز را در آنجا سپری کردیم و

1. Steep Rock Iron Company

2. B.J. Eyton

3. Sawbill Bay

هنگام غروب پس از صرف يك ساندویچ و نوشیدن جای از فلاسك قصد داشتیم با تاريك شدن هوا به منزل خود مراجعت نمائیم. در این هنگام ناگهان متوجه لرزش توده هوا در این نقطه شدیم. درست مثل اینکه در هوا امواجی از شوک انفجار دینامیت در معدن آهن بوجود آمده باشد. اما فوراً بیاد آوردیم که فاصله معدن برای تأثیر گذاری در جریان هوا تا این نقطه بسیار زیاد است.

سپس این کارمند که کنجکاو شده بود برای دید بهتر از يك صخره بالا می رود و از شکافی به سطح آب نظر می اندازد. «من از آنچه که دیدم بسیار متحیر شدم، زیرا همینکه بی صدا و آرام از طریق آن شکاف نگاه کردم توانستم يك جسم بزرگ و براق را که روی سطح دریاچه فرود آمده بود ببینم. آن شیء درست در پیچ خط ساحلی بود. حدود يك چهارم مایل دورتر از نقطه ای که ما بودیم. من فوراً از تخته سنگ پائین آمدم. اما او که به محض دیدن قیافه من متوجه وضعیت غیر عادی شده بود بمن گفت که «ترا بخدا بگو چه خبر شده؟» من در جواب گفتم «خودت بیا و تماشا کن و بگو که آیا آنچه را که من دیده ام تو هم می بینی؟» سپس بازوی او را گرفتم و گفتم «اما هیچگونه صدائی نکن و خودت را هم نشان نده.» با هم از آن تخته سنگ بالا رفتیم و از آن شکاف نگاهی کردیم.

آن شیء براق هنوز روی آب دریاچه بود. شکل ظاهری آن شبیه دو بشقاب بود که وارونه رویهم قرار داده باشند. در اطراف لبه آن سوراخ هائی مثل پنجره های سیاه دیده می شد که بفاصله ۴ فوت از یکدیگر قرار داشتند. ما قسمت زیرین آن بشقاب پرنده را نمی دیدیم زیرا با بروی آب نشسته و یا در فاصله بسیار کمی از آن بحالت معلق در هوا ایستاده بود. ناگهان در قسمت گنبد مانند آن يك درجه باز شد. و ده موجود كوچك اندام با ظاهری بسیار عجیب بیرون آمده و شروع به حرکت کردند. يك وسیله حلقه ای حدود ۸ فوت بالاتر از شیء حول محوری مرکزی به آرامی می چرخید. هنگامیکه حلقه درست در جهت مخالف نقطه ای که ما ایستاده بودیم قرار گرفت متوقف شد و آن موجودات كوچك اندام هم از تلاش باز ایستادند. همه قرانن حکایت از آن داشت که آنها

توجه خود را به شکاف در تخته سنگی که ما پشت آن پنهان شده بودیم معطوف داشته بودند. زیرا آنها ظاهراً متوجه حضور ما شده بودند. در این هنگام در طرف مقابل يك آهو پدیدار شد که به کنار آب آمده بی حرکت ایستاد.

ما دوباره از شکاف تخته سنگ به آنها نگاه کردیم. موجودات کوچک و وسیله حلقه مانند چرخان حالا بطرف آن آهو متمایل شده بودند. بعد حلقه شروع به گردش به چپ نمود. ما دوباره پشت سنگ پنهان شدیم و تا شماره بیست شمردیم و آهسته سرهایمان را بالا آورده از شکاف نگاهی کردیم. آن وسیله حلقوی در حال گردش و آن موجودات در حال حرکت بودند و آهو هم بنظر نمی رسید که مزاحمتی برای آنها فراهم کرده باشد. بنظر می رسید که تمام ماشین از محلی در مرکز و زیر آن پرتو چرخنده عمل می کرد. او برانور هم يك کوتوله بود که روی صفحه ای قدری برجسته ایستاده بود... می باید اضافه کنم که قد این موجودات سه پا و شش اینچ تا حداکثر چهار پا بیشتر نبود و همه آنها هم قد بودند. ما نمی توانستیم صورت آنها را ببینیم... آن موجودات مثل اتومات ها حرکت می کردند تا موجودات زنده.

روی سینه آنها ماده ای فلزی و براق وجود داشت اما دستها و پاها را آنها را چیزی تیره رنگ پوشانیده بود. آنها نمی توانستند بچرخند و فقط قادر بودند مسیر حرکت پاهای خود را عوض کنند... یکی از این کوتوله ها سر لوله ای سبز رنگ را گرفت... و هوا با صدائی نازک و بلند یا ارتعاشی زیاد زوزه کشید. شاید مشغول کشیدن آب از دریاچه و یا تخلیه مایعی بداخل آن بودند. نمی دانم شاید چیزی را از آب دریاچه ساییل جدا می کردند.

دفعه بعد که از شکاف آن تخته سنگ نگاه کردیم متوجه شدیم که تمام موجودات کوتوله ناپدید شده اند. و سفینه نیز حدود ۸ فوت به آسمان بلند شده. من متوجه شدم که آب دریاچه در نقطه فرود آن شیء پرنده برنگ قرمز - آبی - طلایی درآمده... بشقاب پرنده... در زاویه ای ۴۵ درجه به پهلو قرار دارد... و دوباره جریان تند هوا وزیدن آغاز نمود... جرقه ای قرمز - آبی - طلایی و سفینه ناپدید شد. در جهت

شمال. حرکت آن بقدری سریع بود که چشم ما قادر به تعقیب آن نبود. هوا دیگر کاملاً تاریک شده بود و ما به داخل قایق خود رفته و به سوی نقطه‌ای که بشقاب پرنده فرود آمده بود پارو زدیم. من دو درخت را برای مقیاس اندازه آن انتخاب کردم و بنا بر این فکر می‌کنم که آن بشقاب پرنده ۴۸ فوت قطر داشت.

شباهت‌هایی که ما بین تجربیات بتی و تجربه این مرد کانادایی و همسرش وجود دارد واقعاً چشمگیر است. رنگ و اندازه سفینه از یک سو و لوله سبز رنگ از سونی دیگر، اندازه قد موجودات و توانایی آنها برای حرکت بطور شناور و نه راه رفتن، صدای بلند «بنگ» یا صدای انفجار مانند که موجودات بیگانه دلیل آنرا به بتی ایجاد شوک ترانسورسال گفته‌اند، صدای زوزه بلند و ارتعاشات، رنگهای تند و روشن، بتی البته در شب شاهد تمام عملیات و آنهم از فاصله نزدیک بوده در صورتیکه این مرد و همسرش عملیات مشابهی را از دور تماشا کرده‌اند، آنهم بطریق مخفی و از راه شکاف باریکی در سنگ. در این زمان من هنوز نمی‌دانستم که بتی در جلسات بعدی هیپنوتیزم نکته‌های مشابه دیگری را نیز عنوان خواهد کرد.

باب نوار بعدی را در جلسه هیپنوتیزم ۲۳ ژانویه ۱۹۸۸ ضبط نمود. من پس از دریافت نوار آنرا با اشتیاق در ضبط صوت قرار داده و در صندلی راحتی خود فرو رفتم در حالیکه قلم و کاغذ در دست داشتم منتظر بودم تا داستان ماجراهای بتی را با موجودات بیگانه از منشاء ناشناخته یادداشت کنم.

بتی که معلوم بود به صدای باب واکنشی مطبوع نشان می‌دهد بزودی در جلسه هیپنوتیزم به خوابی عمیق فرو رفت.

باب: خوب، از زمانیکه آن چیزها را روی زمین گذاشتند دیگر چه اتفاقی رخ داده؟ همه چیز را بر طبق اراده و سرعت خودت تعریف کن. چه می‌بینی؟ بیاد داشته باش که کاملاً در کنترل اوضاع هستی و هیچ ترسی نباید داشته باشی. بمن بگو که حالا در کجا هستی؟

بتی: اوه، در بیرون از آن...

باب: حالا در اطراف توجه می گذرد.

بتی: دو سفینه شبیه بهم روی زمین نشسته اند. یکی از آنها همانی است که آن موجودات مرا همراه با آن زن با موهای بلند سیاه و فرفری بداخل آن بردند. يك سفینه هم بسیار بزرگتر است و در اینجا در آسمان در ارتفاع کم بر فراز آن سفینه کوچکتر ایستاده. حالا این موجودات آن اشیاء را برداشته اند آن جك ها را. آنها را روی زمین و در اصطراف آن سفینه دیگر قرار داده اند. آن اشیاء بطور اتوماتیک باز می شوند و بازوهائی از آنها بیرون می آیند، که بخودی خود و بدون اینکه روی آنها بکوبند بداخل زمین فرو می روند. بازوها بلند می شوند و بزمین فرو می روند - بلند می شوند و فرو می روند. آنها این جك ها را در فاصله ۱۰ پائی یا قدری بیشتر از سفینه بدور آن چیده اند. دور تا دور آن. و آنها حالا این گلوله های نقره ای رنگ را که به اندازه يك گریپ فروت است برداشته اند. (آه)، هر کدام از آنها را بر نوك یکی از این جك ها می گذارند، روی آن جك ها. بعد يك مرد باتفاق یکی از این موجودات بیرون می آید. او هم عریان است و این صحنه ای بسیار ناراحت کننده می باشد.

باب: این مرد بنظر چند ساله می رسد؟

بتی: او بنظر من حدود سی و پنج سالگی تا اوائل چهل سالگی است. بلند قد با موهای زرد مایل به قهوه ای. او از شرم و ناراحتی ما ناراحت شده است.

باب: بسیار خوب. بعد از اینکه شما همگی از سفینه ها بیرون آمدید دیگر چه

اتفاقی افتاد؟

بتی: حالا او هم اینجا روی زمین نشسته. يك موجود دیگر هم می آید که بلند قد و بسیار لاغر است. بنحوی بنظر می رسد که مؤنث باشد اما ممکن است که نباشد، چونکه (آهی می کشد) قبلاً (در حادثه ربهوده شدن او در سال ۱۹۶۷) آنها بمن گفته اند که می توانند با قدرت اراده شخصی چاق تر و یا لاغرتر باشند. می توانند خودشان را سنگین تر و یا سبک تر کنند. هر طوری که اراده کنند.

در ماجرای ربهوده شدن بتی در سال ۱۹۶۷ از اشیورن هام جنوبی، موجودات فضائی

به او گفته بودند که آنها این توانائی حیرت‌انگیز را دارند که به میل خود اشیاء را کوچکتر و یا بزرگتر کنند. آنها از این دو واژه برای توصیف توانائی خود استفاده کرده بودند. بنی از گفته‌های آنها اینطور برداشت کرد که آنها قادرند اندازه بدن خود را به دلخواه تغییر دهند. اما در این هنگام، منظور موجودات بیگانه تغییر اندازه و بزرگی سفینه‌های آنها است. بهر حال در لحظات بعد خواهیم دید که آنها توانائی انجام هر دو کار را دارند!

بنی: این مرد کاملاً نورانی است. درست مثل ما (منظور او پس از دوش گرفتن با آن مایع است). و حالا تمام آن موجودات بکناری می‌روند. اما یکی از آنها در کنار من و یکی دیگر هم در کنار آن خانم که آنها جنین‌های او را برداشتند می‌مانند (مکت). آن سفینه بزرگ هم در آرامی و سکوت بر فراز سفینه دوم که در روی زمین فرود آمده در آسمان معلق است. حال چیزهائی مثل پایه از آن بیرون می‌آید. مثل دست از زیر آن بیرون می‌آید و به زیر لبه‌های آن سفینه کوچکتر متصل می‌شود. و مثل اینکه همینطور می‌ماند. و من در اینجا ایستاده و دارم آنها را تماشا می‌کنم (آن خانم و آن مرد را) که روی زمین نشسته‌اند. سعی می‌کنم از طریق قدرت مغزی‌ام با آنها تماس بگیرم. زیرا با بودن آن موجود در کنارم نمی‌توانم با آنها صحبت کنم.

باب: او چه می‌گوید؟

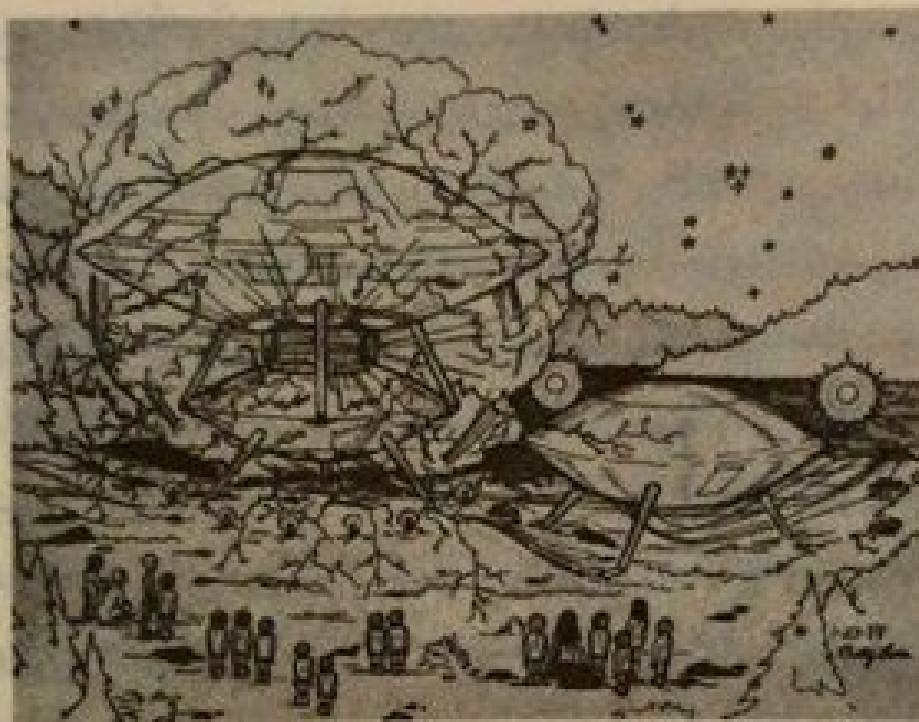
بنی: او چیزی نمی‌گوید. من فقط دارم می‌بینم که چیزی از زیر آن سفینه بزرگ بیرون می‌آید. و چیزی هم از بالای آن سفینه کوچک بطرف سفینه بزرگ بالا می‌آید. از وسط آن و حالا شروع به حرکت می‌کند. چرخشی بر خلاف حرکت عقربه ساعت دارد. باب: چه چیزی شروع به حرکت می‌کند؟ آن سفینه بزرگ، یا آن کوچکتر و یا آن

چیزی که آنها را بهم مربوط کرده؟

بنی: آن چیزی که مابین آنها است. مابین سفینه بزرگ و کوچک. آنها خودشان حرکت نمی‌کنند. فقط آن چیزیکه وسط آنها است در جهت خلاف حرکت عقربه‌های ساعت گردش می‌کند. گردش بدور خود.

این صحنه که بتی توصیف می کند تا حدودی شبیه منظره‌ای است که آن کانادایی دیده که شیبی‌ای حلقه‌وار در جهت خلاف عقربه‌های ساعت در بالای یوفاو در گردش بوده.

بتی: من در حیرتم که این دیگر چه چیز است. آنها بمن می گویند که دارند پاکسازی پوشش محافظتی بیرونی سفینه را انجام می دهند.



15

باب: آیا سفینه پوشش محافظتی دارد؟

بتی: من فکر می کنم که منظور آنها این قسمتی است که دارد در جهت عکس حرکت عقربه‌های ساعت می چرخد من نمی دانم آن چیز مرتباً بدور خود می چرخد و می چرخد. اوه، و در اینجا - بنظر می رسد که این مایع آب است که دور آن و روی آن، روی این چیز صاف می چرخد. بنظر می رسد که آب دارد می چرخد.

باب: بسیار خوب، می خواهم آرام باشی، لحظه‌ای خوشترد باش. حالا لطفاً این صحنه را در مغزت حك کن بنحویکه بعداً بتوانی آن را با تمام جزئیات رسم کنی. فقط

چند لحظه به این منظره نگاه کن و در مغزت آنرا ثبت کن. بعد وقتی که آماده شدی ادامه بده (شکل ۱۵).

بتی: (سکوت می کند) آن چیز هنوز بدور خودش می چرخد و آب هم با آن می چرخد. حالا گلوله های نقره ای روی نوک آن جک ها هم شروع به درخشیدن می کنند درست مثل اینکه پرتوهائی از نور سفید در اینجا هستند. اما این گلوله ها دیگر نقره ای نیستند. آنها به نورهای سفید تبدیل شده اند و - (مکث) حالا از روی جک ها بلند می شوند. حالا در آسمان معلق هستند و نوری سفید در اطراف آنها است. حالا مجموعاً نوری سفید هستند. و اینها - در آنجا هستند، بالای جک ها و دارند باز هم بیشتر به بالا بلند می شوند. اما بنظر می رسد که این چرخش باعث ایجاد مه یا بخار در همه جا شده. ابر یا توده هائی از بخار یا چیزی را به همه جا پخش کرده (آه). هوای اینجا دارد گرمتر می شود. بنا به دلائلی دارد واقعاً گرمتر می شود. من هم گرم شده (آه). این موجود می گوید «داریم چرخها و سطح افقی تله متر اوسیلانورای را تنظیم می کنیم.» من واقعاً بعضی از این حرفها را نمی توانم بفهمم.

باب: مهم نیست. فقط سعی کن هرچه را که می شنوی تکرار کنی. حتی اگر معانی آنها را هم نفهمی.

بتی: اما من کلماتی را بکار می برم که معنی آنها را نمی دانم.

باب: عیبی ندارد.

بتی سعی دارد تا تمام جمله هائی را که بیگانگان برای توصیف اعمال خود بکار می برند دریابد اما ظاهراً این غیر ممکن است.

بتی: سیستم های چرخان و نیمه بر بعقب برمی گردند. خط مایع؟ یا حلقه های مغناطیسی (مکث) و لبه غیر قطبی شده. و در اینجا چیزی است که من نمی دانم (آه). و این چیز دیگری است. اوه، این واقعاً زیبا است، زیبا. در آنجا نور شدیدی وجود دارد درست در وسط آن قسمت چرخنده. و آن بخار؟ حالا ظاهراً بخار همه جا را فرا گرفته.

و باعث شده که قوس و قزح بوجود آید. اوه... این واقعاً زیبا است. نوری بسیار درخشان از آن قسمت چرخان ساطع می شود و در وسط آن - آب یا چیزی دیگر در اطراف آن می چرخد. و این باعث بوجود آمدن ابر در همه این محوطه شده. همینطور قوس و قزح. و آن گلوله هائی که بر فراز آن جكها بحالت معلق هستند حالا بنظر می رسد که تغییر رنگ داده و به رنگ آبی درآمده اند. (مکت) رنگ آبی واقعاً روشن، آبی، و اوه، چقدر این قوس و قزح زیبا است. اما اینجا حالا خیلی گرم شده. (مکت) حتی نمی توانی از درون آن جانی را ببینی. برای اینکه - مه غلیظی بوجود آمده. این چیز حالا مه غلیظی ایجاد کرده که همه جا را می پوشاند. در اینجا ابری مه آلود وجود دارد و خیلی گرم است. تقریباً انسان را کباب می کند. اوه، حالا دارد در همه محوطه جرقه می زند. اوه... واقعاً ترسناک شده!

در این لحظه من فکر کردم که آیا بدین جهت نبوده که آنها لباس خواب بنی را بخاطر جلوگیری از ایجاد الکتریسیته ساکن بزور از او گرفتند؟ موجودات بیگانه پیراهن آن زن مو سیاه را هم گرفتند. هر دو زن عریان بودند و بدن آنها با مایعی زله مانند پوشیده شده بود. احتمالاً این ماده برای حفاظت آنها در برابر خطرات سوختگی توسط الکتریسیته ساکن که با جرقه های ترسناکی همراه بوده بتن آنها مالیده شده بود.

باب: بسیار خوب، آرام باش.

بتی: اوووووه، همه جا جرقه های الکتریسیته دیده می شود.

باب: اما این جرقه ها بتو آسیبی نخواهند رسانید.

بتی: بله، اما جرقه ها تمام این محوطه را پر کرده اند. اوه، ترسناک است (بتی حالا وحشت خود را بروز می دهد)

باب: بسیار خوب، من حالا از تو می خواهم که از صحنه خارج شوی و فقط نظاره گر باشی. تو قبلاً در آن صحنه بوده ای و هیچ صدمه ای بتو وارد نشد.

بتی: (هنوز هم با هیجان تعریف می کند)، جرقه الکتریسیته است! از آن چیز چرخنده که به سرعت می چرخد جرقه هائی جهش می کند. آن چیز حالا دارد بسرعت

می چرخد. تو می توانی رشته هائی از جرقه را در تمام محوطه ببینی. اوه، جقدر خوشحالم که تا این حد عقب ایستاده‌ام. همه جا پر از جرقه‌های الکتریسته است!

باب: منظره زیبایی است. اینطور نیست؟

بتی: اما ترسناک است. خیلی جرقه می زند. من این وضعیت را دوست ندارم. این جرقه‌های الکتریسته را.

باب: بسیار خوب.

بتی: این جرقه حتی به آن گلوله‌ها هم اصابت می کنند. آن گلوله‌های نورانی آبی رنگ، و تمام آنها را در بر می گیرد.

باب: بسیار خوب، حالا فقط آرام باش. بگذار به -

بتی: (قطع می کند) اوه، این جرقه‌ها ترسناک هستند.

باب: لطفاً بجلو برویم و -

بتی: اووووووه!

باب: - لطفاً به زمانی برو که جرقه‌ها تمام شده. ما داریم در زمان بجلو می رویم.

جرقه‌ها اینک تمام شده. دیگر جرقه الکتریسته وجود ندارد.

بتی از صحبت کردن بازمانده. سکوتی طولانی حکمفرما می شود. او خودش را به آرامی در زمان بجلو می راند و خونسردی خود را باز می یابد. سپس ناگاه بدون درخواست مجدد شروع به صحبت می کند.

بتی: حالا دارد باران می بارد. ما دیگر کاملاً خیس شده‌ایم. من که کاملاً خیس هستم. این باران بسیار شدید است. يك باران سنگین - مثل اینکه ناگهان توده هائی از ابر باران را بر سر ما فرو ریخته (آه). اما خنک کننده هم هست. قبلاً خیلی گرم بود. اوه، دارد باران می بارد. فقط باران می بارد. اما بمرور از شدت آن کاسته می شود من که کاملاً خیس شده‌ام.

ظاهراً عملیات مرموز بیگانگان موجب شده بود که باران محلی و مصنوعی در آنجا ببارد.

باب: آیا بیگانگان هم در زیر باران ایستاده‌اند؟

بتی: بله آنها همه هنوز در اینجا هستند و باران دارد می‌بارد. اما حالا دیگر به نر می می‌بارد. اوه، باران تمام آن ماده براق را از سطح بدنم شسته. موهای من کاملاً خیس است. کم کم دارد تمام می‌شود و سفینه بزرگتر - حرکت آن قسمت چرخنده دارد کندتر می‌شود. آب هم دارد با آن می‌چرخد. به آرامی می‌چرخد. حالا باران بسیار سبک می‌بارد. من می‌توانم آن سفینه بزرگ، بزرگ را ببینم. در آن قسمتهائی بزرگ فرو رفته‌اند، شاید نوعی پنجره باشد. آنها دارند می‌چرخند - سفینه بزرگ نقره‌ای رنگ حالا آهسته‌تر شده. و اینک متوقف می‌شود. اوه، من احساس سوزش می‌کنم (الکتریسیته ساکن؟) اوه، بنظر می‌رسد که تمام بدن من کرخ شده. در تمام سطح بدنم احساس سوزش می‌کنم. همه جای بدنم غلغلک می‌شود (باب صحبت او را قطع می‌کند).

باب: آیا تو هنوز در بیرون (از سفینه) هستی؟

بتی: بله، در کنار آن موجود. این خانم هم اینجا است (آه). تمام آن ماده براق از بین رفته. او در اینجا نشسته و آنها هم خیس شده‌اند. چرخش آن قسمت مرکزی متوقف شده. ولی حالا دوباره به آهستگی شروع می‌کند به چرخیدن در جهت عقربه‌های ساعت (مکث). خیلی به آهستگی (مکث) هنوز هم در جهت حرکت عقربه‌های ساعت (مکث) حالا ایستاد. (مکث). دوباره بشکل قبلی در جهت عکس حرکت عقربه‌های ساعت می‌چرخد. (مکث) آهسته. توقف می‌کند. (مکث)

باب: آیا بیگانگان منظور خود را از این اعمال برای تو تشریح کردند؟ که چرا

می‌ایستند و چرا در جهت و خلاف جهت حرکت عقربه‌های ساعت می‌چرخد؟

بتی: نه. من نمی‌دانم. حالا بی‌جلو می‌رود - (باب قطع می‌کند)

باب: بسیار خوب

بتی: در جهت عقربه‌های ساعت. حالا می‌ایستند (مکث) گلوله‌های نورانی هنوز

هم در آسمان معلق هستند. ولی حالا برنگ سفید درآمده‌اند - روی آن چیزها هستند

(ابزاری که بتی جك می نامد) حالا این موجودات گلوله های نورانی را جمع می کنند و بطرف آن سفینه زیرین می روند. بداخل آن می روند (سفینه ای که در زیر سفینه بزرگ قرار دارد) (مکت) آنها بعد از گذاردن آن (مکت)، جك ها دوباره بیرون می آیند آنها سر آن جك ها را چرخانیدند و بازوهای بهن شده آنها دوباره جمع شدند. اما من نمی دانم که آیا آنها بخودی خود جمع شدند یا اینکه آنها را با دستهای خودشان تا کردند. آنها بطور اتوماتیک از زمین بیرون آمدند. آنها یکی از این جك ها را به اینجا آوردند (مکت) و در روی زمین کنار ما قرار دادند. بقیه آنها دارند بازوها را جمع می کنند، مثل (دسته های جك منظور است) (مکت)، - يك موجود که بداخل سفینه ای که ما هم در آن بودیم رفته بود حالا دارد بیرون می آید. او رویدوشامیر خواب مرا با خود آورده. همینطور پیراهن این خانم را. او آنها را بما می دهد. او هم چنین چیزی مدور مثل يك صفحه گرامافون در دست دارد. من حالا لباس خوابم را می پوشم. اما هنوز خیس هستم و موهایم هم خیس است. (مکت) آن زن نیز پیراهنش را می پوشد. آن موجود بیگانه اکنون صفحه را برمی دارد. اوه، يك صفحه سیاه است. قسمت درونی آن سیاه است. و روی صفحه مس است، و این فقط (مکت) - او آنرا روی زمین می گذارد و آن صفحه طلایی (مانند مس) را از نوک آن جك برمی دارد. (آن یکی را که موجودات بیگانه در کنار آنها گذارده بودند). او آنرا حالا وارونه روی آن صفحه می گذارد (منظور اینست که صفحه مانند پایه ای است برای جك) و آن چیز بطرف پائین می لغزد. اوه، او چیزی مانند روکش روی آن برجستگی ها که مانند دندانهای بسیار ریز آنرا پوشانیده می گذارد. آنها وقتی که روی زمین قرار داده شده بودند صدائی وزوز مانند می کردند. (بتی توصیف مکانیسم موتوری را می کند که آن جك ها را بطور اتوماتیک بدون زمین فرو کرده). و او اینرا فقط همین جا گذاشته.

باب: آیا او گفته و آیا تو می دانی که این چیزها برای چه منظوری است؟
بتی: نه. آن مرد در آنجا، آنها به او می گویند که بلند شود یا مطلبی شبیه به این، زیرا او بلند می شود و بدنبال موجودات فرازمینی بدون سفینه ای که از آن بیرون آمده.

بودند می رود، او هنوز هم خجالت می کشد و این وضعیت ناراحت کننده ای است. آنها می باید به او هم پوششی می دادند. آنها بدرون سفینه می روند و آن موجود لاغر و بلند قد هم بدنبال آنها می رود. (مکث) حالا یکی از موجودات درون سفینه بیرون می آید و با سرنشین آن سفینه دیگر - آن سفینه که ما درون آن بودیم صحبت می کند.

باب: آیا می توانی بگویی آنها چه صحبتی می کنند؟

بتی: آنها از دهان خود برای حرف زدن استفاده نمی کنند. آنها تکان نمی دهند.

باب: آیا در درون مغزت چیزی می شوی؟

بتی: نه، اما او بدان سو می رود و آن گلوله نورانی را از آن موجود می گیرد.

و این خانم حالا بلند می شود. آنها او را هم با خود می برند - او را به طرف سفینه ای که آن مرد را بداخل آن برده اند می برند (مکث). آن سیلندر، آن چیز نقره ای حالا از آن سفینه بزرگ، بزرگ جدا می شود. آن سفینه کوچک زیرین بطرف بالا جمع می شود. و به پائین بدرون آن سفینه کوچک می رود (مکث). پایه ها هم بطرف بالا جمع می شوند و خود را از سفینه کوچکتر زیرین جدا می کنند. (مکث). و دو، سه نفر از آن موجودات بیرون رفتند و مشغول جمع کردن شیلنگ های آب که بزیر سفینه متصل بودند شدند (منظور سفینه کوچکتر است که در زیر سفینه بزرگتر جای دارد). حرکات آنها بسیار سبک است مثل اینکه در هوا می لغزند.

باب: آیا وقتی که به آنها نگاه می کنی این احساس را داری که - آیا فکر می کنی که

- آیا بنظر نمی رسد که آنها از موادی مانند لاستیک، شیشه یا پلاستیک ساخته شده

باشند؟ آیا هیچ ایده ای در این مورد داری؟

بتی: آنها برنگ سیاه و سبز و رنگهای روشن هستند - بنظر از نوعی شیشه یا

پلاستیک ساخته شده اند و بعضی هم - آن یکی مثل شیشه بنظر می رسد که (مکث) با

شاید مانند لاستیک باشد.

باب: بسیار خوب، اگر نمی توانی دقیقاً آنها را توصیف کنی عیبی ندارد.

بتی: آنها این شیلنگ ها را جمع آوری کرده و بداخل سفینه برده اند و تو دیگر

آنها را نمی بینی. یکی از آنها بسراغ موجودی که در کنار ما است می آید. حدس می زنی آنها دارند یا هم صحبت می کنند. زیرا رو در روی یکدیگر ایستاده اند. حالا سه موجود در اینجا به سخنان او گوش می کنند و حرکتی به دهان بسته خود نمی دهند. او احتمالاً خواهد آمد و مرا هم با خود خواهد برد. (مکت) و آن ها هنوز هم در آنجا ایستاده اند. حالا یکی از آنها برگشت و نگاهی بمن کرد. سپس دوباره رویش را به طرف آنها برگرداند. او اینجا را ترك می کند. او به اینجا نیامد تا مرا با خود ببرد (بتی حیرت زده بنظر می رسد) او بداخل یکی از آن سفینه ها می رود. دیگران هم بدنبال او می روند. آنها یکی از این جك ها را وارونه روی زمین گذارده اند. آن سفینه بزرگ، بزرگ یا فضاپیما هنوز هم بحالت معلق بر فراز آن سفینه کوچکتر ایستاده (مکت). و حالا ناگهان تمام چراغها در آن قسمت مدور روشن شدند. تمام کف سفینه روشن شده. کف آن سفینه بالائی (بتی حیرت زده بنظر می رسد). آنها دارند این سفینه را کوچک می کنند! این سفینه دارد توسط نورهایی که از محیط اطراف آن قسمت مدور می تابد کوچکتر می شود (شکل ۱۶)

باب: آیا هیچ ایده ای داری که تا چه حد کوچکتر می شود؟

بتی: تا تقریباً به اندازه و حجم يك اتوموبیل معمولی

باب: اوه!

بنظر می رسد که بتی شاهد پروسه ای بوده که بیگانگان آنرا دنوبولیتینگ (Deopulating) می خوانند.

بتی: حالا آن سفینه بزرگ نورافکن هایی که بطرف پائین روشن کرده بود را خاموش کرده و (به آسمان) برمی خیزد. سفینه کوچکتر هم به آسمان بلند می شود. پایه های آن هم جمع شده و فرو می روند. بنظر می رسد که حرکتی چرخشی دارد و از روی دریاچه پرواز می کند.

در این اثنا که بتی داشت برخاستن و پرواز سفینه ها را نظاره می کرد و می دید که چگونه پایه های خود را جمع می کنند و به پرواز درمی آیند، صدای او حالتی نگران پیدا

کرد. او ظاهراً در حیرت بود که آیا بیگانگان او را در همانجا خواهند گذارد.

بتی: من علت آنرا نمی دانم. نمی دانم که چرا نباید منم یا آنها بروم (مکت). اما هنوز هم این سفینه (سفینه بزرگ) در اینجا بحالت معلق مانده و منم در اینجا هستیم. يك موجود می آید و آنرا برمی دارد. آنرا (مکت)، جك و آن صفحه مدور روی آن. او آنها را به جاییکه سفینه بزرگ است می برد.

باب: بسیار خوب.



16

بتی: آن سفینه بزرگ که بر بالای زمین معلق است نوعی کمان جرقه به نوك آن چیز (جك) که روی زمین قرار دارد می فرستد. همینکه این کار را می کند تمام این نورهای درخشان و - بسیار بسیار کوچک و زیبا، زیبا - آه، هه واقعاً که زیبا است.

باب: بسیار خوب، من می خواهم که تو همین جا متوقف شوی.

بتی: (آهی بسیار عمیق می کشد).

باب: من مایلم که تو یکدقیقه آرام باشی و فقط به این منظره فوق العاده زیبا نگاه

کنی. جزئیات آنرا دقیقاً به مغزت بسیار چون باید بعداً بخاطر بیابوری. تو باید بتوانی این منظره را نقاشی کنی. حالا هر وقت آماده شدی می توانی ادامه دهی.

بتی: (مکت). این بسیار زیبا است. آن پرتو نوری که آمد و به نوك آن چیز (جك) برخورد نمود. تمام آن جرقه های نورانی است. در تمام محوطه پراکنده شده - مانند گرم های شب تاب که همگی تابناک شده باشند. در اینجا از هر نوع رنگی وجود دارد. نورهای ریز، ریز - که در تمام محوطه پراکنده هستند. و این واقعاً بسیار زیبا است مثل انبوهی از زنبورهای تابناک که مانند توده ای به اطراف پرواز می کنند، مثل يك رودخانه. حالا این نورها به سفینه برگشت داده می شوند (پرتوهای نور را بفرم تلسکوپیک جمع آوری می کنند، درست مثل اینکه ماده ای جامد باشند). خوب، دیگر چیزی به نوك آن شیء روی زمین نمی تابد (نوك آن جك در روی زمین باقی مانده). اما هنوز هم ادامه ای از چیزهای کوچک، تقریباً مثل حباب صابون جریان دارد. (مکت). نورها در اطراف می چرخند (مکت) حالا در سفینه باز می شود - آن یکی که من از آن بیرون آمدم. نورها در اطراف چرخشی می کنند و دوباره بدرون سفینه بازمی گردند (مکت). این واقعاً زیبا است. مثل رودخانه ای از نورهای کوچک رنگین. منظره ای حیرت آور است (مکت). تمام نورها اینك یکباره خاموش می شوند. دیگر نوری در بیرون دیده نمی شود. و آن در هم بسته می شود (شکل ۱۷)

باب احساس می کند بتی برای يك جلسه بیش از حد تحت فشار بوده. بنابراین با آرامی و اطمینان او را از گذشته ها به حال حاضر بازمی گرداند.

باب: من مایلم که تو به آرامی به ۲۲ ژانویه ۱۹۸۸ بازگردی. تو اینك در يك تریلر روی کاناپه دراز کشیده ای. باب بتی را به حالت آگاهی عادی بازگرداند و باو گوشزد کرد که باید این خاطرات را با تمام جزئیات آن در خاطره اش نگاه دارد و در حالتی که استراحت کرده و آرام است از جلسه هیپنوتیزم بیدار شود.

(بتی بیدار می شود و خمیازه می کشد)

باب: مواظب چشمهایت باش، من می خواهم چراغ را روشن کنم.



17

عبارت «خدای من» بتی مدتی در گوشم طنین انداز بود و من برای چندین دقیقه گیج و منگ در برابر ضبط صوتی که اینک صدائی از آن در نمی آمد نشسته بودم. آخر چه کسی می تواند باور کند که چنین حوادثی ممکن است اتفاق افتاده باشد. ظاهراً هر جلسه از جلسه قبلی محتویاتی عجیب تر دارد. بعدها من درباره این جلسه با مشاور علمی سازمان موفون در امور اخترشناسی جان. اف. شوسلر John F. Schussler بحث کردم. جان جانشین رئیس موفون و مدیر پروژه دیدار (ویزیت) است. هدف این پروژه موفون دستیابی به اطلاعات علمی در مورد برخورد با یوفاها است. او همچنین مدیر

و رهبر عملیات اسپیس شاتل^۱ در کمپانی بسیار مشهور مك دونالد داگلاس است. تغییر لفظی کلمه‌ای مانند «ترانسورسال شوک^۲»، «سیکلونتیك تروول^۳»، «ماگنتیک رینگ^۴»، «دیپلورایزد ریم^۵» و سایر واژه‌هایی که بتی و سایر افراد ربوده شده تکرار کرده‌اند هیچ مفهومی برای جان نداشت. او فقط توصیف بتی را از ملاقات سفینه‌ها در کنار آن دریاچه، بسیار اعجاب آور خواند. بنظر او برداشت آب و پدیده‌های الکتریسته ساکن که در اطراف آن سیلندر در حال چرخش روی یکی از سفینه‌ها دیده شده، جنبه‌ای احتمالی از فرآیند ذوب اتمی هستند. بهر صورت، ما هر دو توافق داشتیم که برای دانش ما انسانها درك ماهیت واقعی پروسه‌ای که بتی توصیف می‌کند بسیار مشکل است. حالت ماشیه به انسانی است از قبائل بدوی و بدور از تمدن که ناگهان با تلویزیون و یا سایر پدیده‌های تکنولوژی قرن بیستم روبرو می‌شود.

تمام پدیده‌های تکنولوژی عصر حاضر برای چنین انسانهایی بمنزله جادوگری می‌باشد و برای دانشمندان ما هم این حوادث جنبه معجزه‌های علمی دارند.

-
- 1.Space Shuttle
 - 2.Transversal Shock
 - 3.Cyclonetic Trowel
 - 4.Magnetic Ring
 - 5.Diplorized Rim

فصل ششم

دیداری از شیرخوارگاه

در مدتی که با بی صبری منتظر دریافت نوار جلسه بعدی هیپنوتیزم از فلوریدا بودم این فکر کاملاً ذهن مرا مشغول کرده بود که تا بحال چند انسان ممکن است این امتیاز را داشته و شاهد و ناظر بر ماجراهائی بوده باشند که بتی تجربه کرده. بعد از چاپ و تجدید چاپ کتابهای «ماجرای اندریسون» فاز اول و دوم، بندرت هفته‌ای گذشته که من نامه با تلفنی از قربانیان احتمالی مشابهی نداشته باشم. بطور خاص این افراد پس از رویت یک یواف او برای مدتی زمان را «گم» می‌کنند. وایتلی استریبر^۱ نویسنده کتاب «مشارکت»^۲ تا بحال صدها نامه از افرادی دریافت کرده که همگی مدعی هستند که توسط یواف اوها ربوده شده‌اند. من قبول دارم که اینگونه نامه‌ها و تلفن‌ها حاوی اطلاعات بررسی نشده‌ای هستند و شخصاً بسیاری از این افراد را به نزد کارشناسان متبحر مسائل یواف اوها فرستاده‌ام. نزد کسانی که ماجراهائی شبیه «ماجرای اندریسون» را مطالعه و گزارش نموده‌اند. بیگانگان به بتی گفته‌اند که آنها با بسیاری از افراد دیگر در ارتباط هستند با این هدف که آنها را برای شرکت در نقشه‌های کلی طرح شده برای بشر آماده سازند. اما تا جائیکه من می‌دانم و اطمینان دارم بتی برای این منظور خاص

1. Whitley Strieber

Communion

۲. این کتاب تحت نام «اسرار بشقاب‌های برنده» توسط اینجانب ترجمه و منتشر شده است. م.

برگزیده شده تا بقول بیگانگان فضائی «به دنیا نشان بدهد». او چه چیزی را باید به دنیا نشان بدهد؟ این دقیقاً همان سئوالی است که از زمانی که ضبط صوت را خاموش کردم همیشه در مغزم بوده. پس از مدتها انتظار بالاخره در اوائل فوریه نوار جلسه بعدی هیپنوتیزم بدستم رسید. تاریخ جلسه ۷ فوریه ۱۹۸۸ بود. من با اشتیاق ضبط صوت را بکار انداختم و دوباره قدم به حیطة نیمه تاریک یوفا اوها گذاردم.

صدای باب لوکا تصورات مرا از بین برد و با او به جلسه بعدی رجعت به گذشته تحت تأثیر هیپنوتیزم بازگشتم. کیفیت صدا نسبت به دفعات قبل بمراتب بهتر بود و من بزودی علت آنرا دریافتم. او کار مرا آسانتر و مطبوع تر کرده بود.

باب: امروز ۷ فوریه ۱۹۸۸، ساعت ۱۰/۳۰ شب است. و این اولین جلسه‌ای است که ما با دستگاه جدید و مجهز خودمان آغاز می کنیم. امیدوارم که کیفیت صدا بسیار بهتر شده باشد و زحمت شما را برای پیاده کردن مکالمات از نوار آسانتر کند.

باب لوکا بالاخره يك ضبط صوت جدید خریده بود! پس از ادای سلام و احوالپرسی، باب باز هم با مهارت و خونسردی بتی را به زمانی بازگرداند که آنها در آخرین جلسه هیپنوتیزم متوقف کرده بودند.

باب: من از تو می خواهم دوباره به زمانی بازگردی که ما در جلسه آخر خودمان درباره آن صحبت می کردیم. به زمانی که تو از آن نورهای درخشان بسیار زیبا صحبت کردی. در جایی که بودی چیزی هم روی زمین وجود داشت. آن جرقه های نورانی در شرف از بین رفتن بودند. حالا مایلم که تو بگویی که چه می بینی؟ (سکوت طولانی مستولی می شود و بتی واکنشی نشان نمی دهد) این واقعه در سال ۱۹۷۳ اتفاق افتاد. آنها آن زن و مرد را با خود بردند و تو را تنها گذاردند. تو داشتی آن نورهای بسیار زیبا را تماشا می کردی. بمن بگو از آن زمان ببعد دیگر چه دیدی؟

بتی: او این دستگاه را که آنها بر روی زمین گذاشته بودند برداشته (منظور بتی جك و صفحه ای است که به آن متصل می باشد). این یکی از آن جك ها است. آنها قسمت بالای آنرا برداشته اند. آن موجود چیزی مانند يك صفحه در دست داشت

به‌طرف آن مسی و طرف دیگرش سیاه بود، او اینرا روی آن دستگاه - روی سر آن جك فرار داده و بعد آنرا وارونه روی زمین گذاشته بود. بعد از اینکه آن سفینه کوچک رفت - از آن سفینه بزرگ که بر فراز آن بود، نوری درخشید و وارونه به نوک آن جك برخورد کرد و رفت. دوباره به عقب برگشت.

بنی دوباره درباره آن اشعه‌های فراوان رنگینی که پس از برخورد نور از سفینه به نوک آن جك بوجود آمده بود مفصلاً تعریف می‌کند. باب به او فرصت داده بود تا تمام آن صحنه را با جزئیاتش آنطوریکه تعابیل دارد توصیف کند. و او درست مانند جلسه قبل درباره آن نورها و بازی رنگها در آن به توصیف پرداخت. من بجای اینکه دوباره توصیف‌های طولانی و تکراری بنی را نقل کنم تصمیم گرفتم حوادثی را که او بعد از اتمام بازی نورهای رنگین و رفتن او به سفینه فضائی که با آن سفر کرده بود را ثبت نمایم. بنی: آنها همگی به داخل آن سفینه می‌روند و (تأمل می‌کند و آه بلندی می‌کشد) - حالا آن در بسته می‌شود. حالا... من دیگر اثری از آن پرتوهای رنگین کوچک نمی‌بینم. آنها را (نورها را) بدرون سفینه برده‌اند و در سفینه هم بسته شده. یکی از آن موجودات اینک در زیر سفینه کاری انجام می‌دهد. یکی دیگر هم آمده و دارد آن جك را برمی‌دارد و آنها را می‌کند. او آن چیز صفحه مانند را هم برمی‌دارد و به جاییکه من هستم می‌آورد. او آن وسیله قدح مانند را برمی‌دارد و روی سر آن می‌گذارد. حالا آنها، آنها همگی به کناری می‌روند. آنها حتماً درباره موضوعی صحبت کرده‌اند. آنها به سفینه بزرگ که هنوز هم در آنجا بحالت معلق ایستاده نگاه می‌کنند. اما نه، سفینه دیگر بی‌حرکت یا معلق نایستاده! (صدای او بسیار تعجب‌زده شده). اوه، حالا دارد نزدیکتر می‌آید. حالا تقریباً بالای آن سفینه‌ای که در برابر من است قرار دارد. اوه، نه، من این لباس خواب را بتن دارم و اگر آنها بخواهند که دوباره آن عملیات را انجام دهند، آنها دیگر اینرا بیاد ندارند!

بنی بیاد اخطار بیگانگان درباره وجود الکتریسیته ساکن و لباس خواب خود افتاده. او از این موضوع نگران است که مبادا بیگانگان دوباره قصد تکرار آن نمایش

محیر العقول اکثر سینه را داشته باشند، زیرا اینک بر فراز سفینه کوچک دیگری قرار گرفته‌اند اما فراموش کرده‌اند لباس خواب بتی را از تنش بیرون آورند.

بتی: آن سفینه بزرگ دوباره روی سفینه کوچکتر بحالت معلق ایستاده. او، آنها دارند بطرف من می آیند. من پشت سر یکی از آنها قرار می گیرم و بدنبال او حرکت می کنم. یکی از آنها هم پشت سر من است.

حرکات بتی در اغلب موارد کاملاً غیر ارادی بوده است. بیگانگان به آسانی او را به میل خود به اطراف شناور ساخته‌اند. باز هم همان شیوه قدیمی را برای حرکت در آوردن او تکرار می کنند. یکی در جلو و دیگری در پشت سر بتی قرار می گیرد. بنظر می رسد که آنها در این شکل بخصوص و فقط بشکل يك مجموعه واحد می توانند حرکت کنند.

بتی: ما به داخل سفینه می رویم، به داخل سفینه کوچکتر. و آن سفینه بزرگ حالا بالای سر ما است. درست بر فراز سفینه کوچکتر (مکت - بتی نگران بنظر می رسد). من در حیرتم که آیا آنها قصد دارند ما را هم کوچکتر کنند؟ ما داریم بطرف سفینه حرکت می کنیم. آن یکی هم با آن دستگاه (جک). دری باز شده و او هم بداخل سفینه شناور می شود (منظور بتی آن موجود با آن جک می باشد)

موجودات بیگانه بتی را دوباره طی روشی که دیگر برای او آشنا است به درون سفینه معلق می برند. بتی همیشه در ارتفاع کمی از سطح زمین شناور بجلو می رفته. يك قدرت نامرئی موجودات و بتی را به داخل سفینه بلند می کند. در حین این وضعیت حرکت شناور بتی احساس می کند که حرارت بطرز بارزی سقوط کرده.

بتی: حالا ما در يك ردیف بداخل سفینه شناور می شویم. و این احساس غریبی است. خیلی خنک است. ما بطرف بالا شناور هستیم. حالا درون سفینه هستیم و در آن بسته می شود. (آه) ما در آنجا ایستاده‌ایم. آن موجود با آن دستگاه ماشین مانند (منظور جک است) به درون اطاق دیگری می رود. در اطاق بطرف بالا حرکت کرد - و او بیرون رفت. در دوباره بطرف پائین آمد. حالا تو حتی قادر به تشخیص اینکه در، کجا بود هم نیستی.

بارها و بارها در این مورد و سایر موارد ربوده شدن او توسط یوفا او، بتی از وجود درهای بدون درز که نامرئی می شوند و تا موقعیکه بکار گرفته نشده اند دیده نمی شوند دچار حیرت می شود. سایر ربوده شدگان نیز به این تکنولوژی بیگانگان اشاراتی کرده اند.

بتی: آن موجودات دیگر در این کنار ایستاده اند (آه). یکی از آنها پشت سر من است. حدس می زنم آنها دارند با یکدیگر مذاکره می کنند ولی نمی دانم چه می گویند (آه). یکی از آنها بطرف من می آید (مکث می کند و بعد آهی می کشد) و می گوید که «لطفاً پشت سر من بیا». او حالا در جلوی من قرار گرفته و من بدنبال او می روم - یکی دیگر هم پشت سر من است. بقیه هم از طریق در دیگری بیرون می روند. آن در، در طرف راست من همان دری که آن موجود با جک از آن عبور کرد. ما بسوی آن در که مقابل ما قرار دارد می رویم (مکث) ما داریم -

باب: تو چه می بینی؟

بتی: ما حالا در این اطاق هستیم - که، یک چیزی وزوز صدا می کند. یک اطاق بزرگ و گرد - بنظر یک اطاق گرد است.

باب: بسیار خوب. مایلیم برای لحظاتی تأمل کنی. نگاهی بسیار دقیق به اطراف خودت بیندازی و تمام جزئیات اینجا را بخاطر بسپاری. خوب بیاد داشته باش زیرا بعداً باید این صحنه را با تمام جزئیات آن ترسیم کنی. فقط حوصله داشته باش و به اطرافت نگاه بینداز. هر وقت که کافی بود می توانی ادامه دهی.

بتی: (مکث می کند) در این اطاق - اینطور بنظر می رسد - که رشته هائی از این نور سفید دارد می چرخد. و درست در مرکز آن، بنظر می رسد که آب - نور است. نمی دانم چگونه می توانم این پدیده را توجیه کنم. این نور بنظر من مثل آب - نور است که دارد به پایین می ریزد.

بارها بتی با اعجاز تکنولوژی بیگانگان روبرو شده که از توصیف دقیق آن عاجز بوده. در نقاشی که او از این صحنه کرده سیلندری از نور لومینسانس (تابناک) را کشیده

که بمعنی واقعی کلمه مانند يك آبشار در حال جریان و فرو ریختن بهائین است. در اطراف این آبشار رشته‌هائی از نور سفید بصورت کمر بند دیده می‌شود. بیتی: من فقط در اینجا ایستاده و آنرا تماشا می‌کنم ولی احساس سوزش دارم (مکت) آنها گفتند که (مکت)، «آنها دارند برای ما يك سهر حفاظتی درست می‌کنند.» حالا معنی این هر چه که باشد.

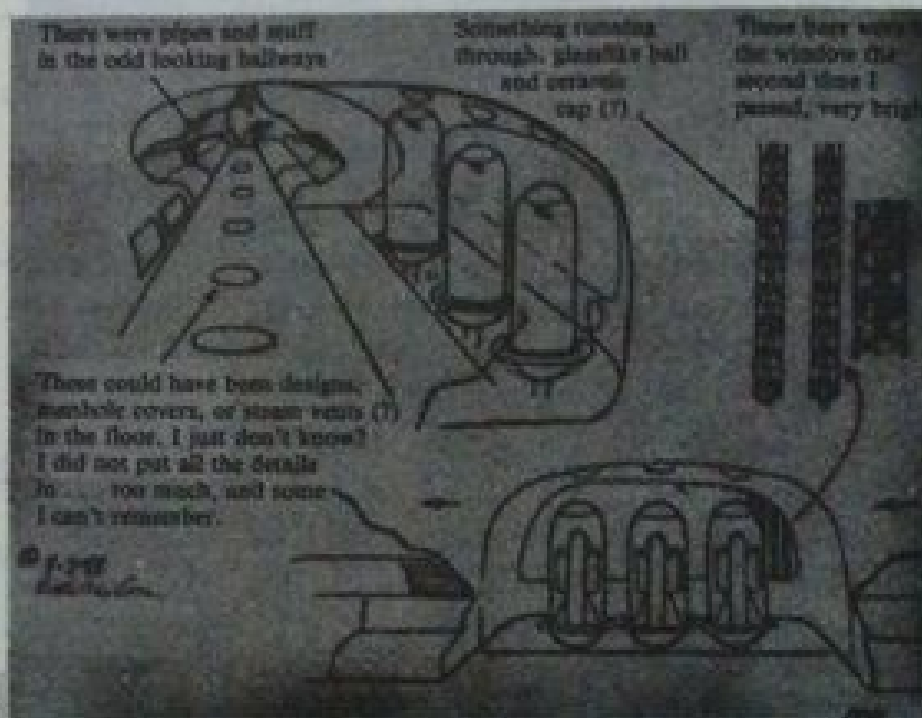
باب: آیا آنها دارند برای تو يك سهر حفاظتی درست می‌کنند؟
بیتی: بله، آنها دارند برای ما يك سهر حفاظتی درست می‌کنند تا بدون آن برویم. بنابراین فعلاً همین جا ایستاده‌ایم. من نمی‌دانم که منظور آنها چیست، اما - (مکت)
باب: بسیار خوب، بعد چی؟

بیتی: ما فعلاً در اینجا منتظر هستیم. این نور مرتباً می‌چرخد. يك ستون کامل از نور سفید، - (مکت) يك دایره واقعاً گرد دارد بوجود می‌آید. کاملاً واضح است که آنچه بیتی در حال تماشای شکل گرفتن آن بوده برای دست زدن بسیار خطرناک است. او عبور جریان الکتریسیته را از بدن خود احساس می‌کند. ناگهان مجموعه سه نفری بطرف آن دایره چرخان از نور سفید که بدون دلیل مشخصی قطر آن زیاد می‌شود و به يك دونات لوزان نورانی تبدیل می‌گردد حرکت می‌کنند. همزمان، احساس سوزش نیز از بین می‌رود و يك راه عبور از میان دونات نورانی برای آنها باز می‌شود. درست مثل اینکه بروی کلیدی در اطاق کنترل بیگانگان انگشتی فشار داده تا ضمن متمرکز کردن انرژی چرخان، قسمتی از آنرا خنثی نموده و راهی برای عبور آنها از آن حلقه فراهم کند (شکل ۱۸)

بیتی: ما می‌رویم که حرکت کنیم، ما راه افتادیم، بحالت شناور... احساس سوزش هم از بین رفته و ما از میان آن گرداب سفید رنگ (دونات) عبور می‌کنیم.

باب: آیا حالا که در وسط آن سیلندر نورانی هستی چیزی احساس می‌کنی؟
بیتی: نه، این درست مثل يك راه مستقیم است - که از وسط آن حلقه نورانی باز شده باشد. من نمی‌دانم آنها چگونه اینکار را انجام می‌دهند... نور ما را لمس

نمی کند... ما همینطور بجلو می رویم و از آن حلقه دونات نورانی عبور می کنیم... و ما به آن آبشار نور می رسیم... تقریباً بشکل آبشاری است که نه از آب بلکه از نور درست شده، من نمی دانم این چیست.



21

باب: راجع به آن فکر نکن... تو قادر خواهی بود آنرا بهمان شکلی که می بینی ترسیم کنی، ادامه بده (شکل ۱۹).

بتی: ما از وسط آن رد می شویم. در درون آن، این همه اش (مکت)، خالی است! ما در درون یک چیز سیلندر مانند هستیم و آن آبشار نور گرداگرد ما در یک دایره قرار دارد. درست مثل اینکه آن (مکت)، من نمی توانم اینرا تعریف کنم. این خیلی عجیب است. ما در آنجا ایستاده ایم در مرکز آن (شکل ۲۰). و - اوه، من دوباره حرکت می کنم. ما بطرف بالا حرکت می کنیم. بسیار آهسته بطرف بالا می رویم. این منظره بسیار زیبایی است. در اینجا آن نورهای رنگین دیده می شوند. مثل اینکه (مکت) - اوه، من چرا نمی توانم این صحنه را بهتر توصیف کنم؟ این منظره مثل آنست که نورهای بسیار

کوچکی - (مکت) همراه با آن آب مایع، یا نور مایع بطرف بالا شناور هستند؟ نور مایع - نمی دانم. درست مثل (باب قطع می کند)



باب: بسیار خوب، آنچه را که با کلمات نمی توانی توصیف کنی با نقاشی می توانی، بتی: اوه، این منظره بسیار خارق العاده ای است، ما داریم بطرف بالا شناور حرکت می کنیم بیشتر و بیشتر. احساس می کنم که ما مسافتی طولانی را طی کرده ایم. در این مقطع من در این فکر بودم که آیا بتی به طبقه بالاتر این سفینه برده می شد، یا به سفینه بزرگتر که در بالای این سفینه واقع شده بود نقل مکان می کرد. شواهد بعدی

گویی آن است که احتمالاً حدس دوم صحیح تر بوده.

بنتی: اوه، این با شکوه است. واقعاً بی اندازه با شکوه است (مکث). ما توقف کرده ایم (مکث) و برمی گردیم (تأمل می کند و آهی می کشد). ما دوباره از میان آن آب مایع رد می شویم. موجودی که در جلوی من است و آن دیگری که در پشت سر من قرار دارد بجلو می روند. حالا ما در يك نوع حال هستیم. اما این، این (مکث) خیلی متفاوت است. ما در امتداد این حال بجلو حرکت می کنیم و - اوه، ما وارد يك اطاق دیگر شده ایم و من چیزهایی را روبروی خود می بینم.

باب: چه نوع چیزهایی را می بینی؟ آیا می توانی آنها را برای من توصیف کنی؟

بنتی: بنظرم کپسول هایی هستند. کپسول هایی شیشه ای.

باب: بسیار خوب، فهمیدم.

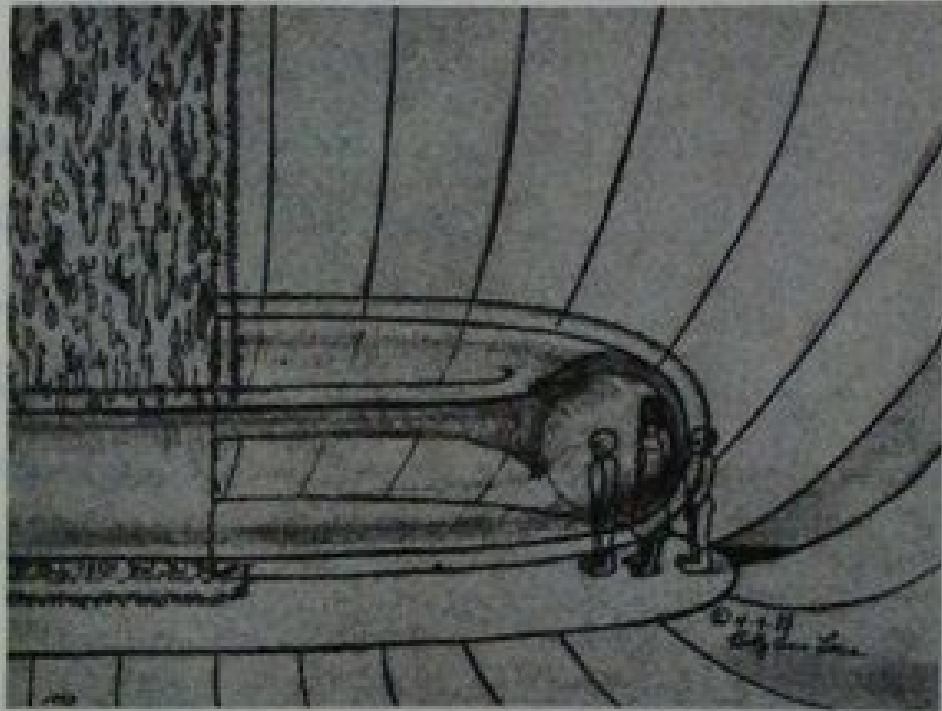
بنتی: ولی چیزهایی هم در آنها هست. در اینجا چیزهایی مانند تخته از کف و از بالای آن بیرون آمده اند. در جلوی آن، يك چیز بزرگ و گرد است و يك نوع، يك چیز بزرگ و مدور. و این شبیه - این درست شبیه (مکث)، این دارای کف است. و آنرا می توان کج کرد. و این مثل (مکث) و این حرکتی می کند - شبیه زله است. مانند زله خاکستری که در قسمت کف آن قرار دارد. و می تواند آنرا حرکت دهد.

باب: بسیار خوب، من دوباره از تو می خواهم که دقیقاً را واقعاً بدقت به این منظره نگاه کنی. بعدها خواهی توانست آنچه را که دیده ای کاملاً ترسیم کنی. تو شکل آنرا خواهی کشید. حالا هر وقت همه چیز را بخوبی دیدی می توانی به جلو حرکت کنی.

بنتی: دستها و شانیه های من بسیار - اوه - احساس می کنم که بر روی آنها فشار وارد می شود. یا اینکه فلج شده ام (مکث). احساس فلجی می کنم. پاها و دستهای من، پاها کاملاً بخواب رفته اند. نمی دانم اما شانیه هایم نیز فلج شده اند. فشار یا چیزی؟ (آه عمیقی می کشد). اوه... آنها سه تا هستند. (مکث) کپسول های بزرگ در دست راست، در اینجا هستند. این شبیه يك پنجره بزرگ و باز است آه، باز نه، زیرا هیچ

منظره‌ای را از طریق آن نمی‌توانم ببینم.

بتی وارد يك اطاق گردور مانند با دیوارهای شیب‌دار و خمیده شده بود. در امتداد کف آن يك سری درجه‌های مدور قرار داشت که او را بیاد غارها و یا تونل‌هایی می‌انداختند. سه کپسول سیلندر مانند از جنسی شبیه شیشه در گوشه‌ای بر دیف روی

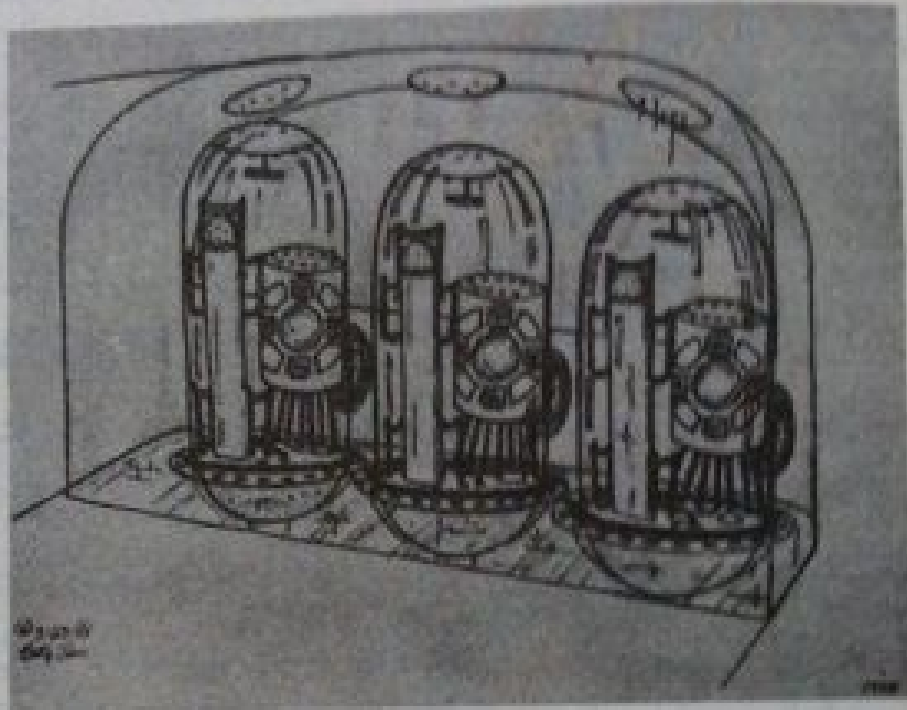


19

زمین چیده شده بودند. آنها را در مقابل حفره‌ای پنجره‌ای، مستطیل شکل و پوشیده قرار داده‌اند. او متوجه می‌شود که لوله‌هایی که از سقف گردور عبور می‌کنند با انحنای این قسمت از سفینه بیضی شکل مطابقت دارد. ما نتوانستیم آنچه را که بتی توصیف می‌کرد نزد خودمان مجسم کنیم تا اینکه او تصویری از آن صحنه را برای ما نقاشی کرد (شکل ۲۱).

بتی: (مکت) در اینجا (مکت)، چیزهایی روی زمین هستند. و ما داریم از میان آنها عبور می‌کنیم. اوه، من روی صفحه‌ها در آن اولی می‌بینم (منظور او اولین کپسول شفاف

است. من می بینم که، مثل زمین و درختان و سنگ و چیزهایی مثل آن. چهار عدد از آنها را روشن کرده‌اند (شکل ۲۲)



صفحه‌هایی که بتی به آنها اشاره کرده بود در اولین کپسول روشن است. ظاهراً صفحه‌هایی برای نمایش مناظر بیرون از راه دور بوده‌اند.

باب: نوشته‌هایی هم روی آنها وجود دارند؟

بتی: بله، ولی من نمی‌شناسم. به نوشته‌های ما شبیه نیستند.

باب: بسیار خوب، من از تو می‌خواهم که این نوشته‌ها را بیاد بیاوری و بعداً (بتی

صحبت او را قطع می‌کند)

بتی: چشم‌های من درد می‌کنند. چشم‌های من درد می‌کنند (باب قطع می‌کند)

باب: و بعداً که (بتی قطع می‌کند)

بتی: مثل اینکه ریزه‌های شن توی چشمهای من باشد، آه آه آه.

بر طبق اظهار نظر کارشناس موفون، توماس دیولی^۱ ناخدای نیروی دریایی آمریکا و سرگرد بازنشسته ریچارد سی نیمتزو^۲ دکتر طب از نیروی هوایی، واکنش‌های کتونی بتی ممکن است بدلیل امواج غیر یونیزه باشد. توماس در نیروی دریایی در برنامه هسته‌ای و ریچارد در نیروی هوایی بعنوان دکتر و متخصص تشعشعات خدمت کرده‌اند. آنها توضیح دادند که تابش مقدار زیاد اشعه ماوراء بنفش می‌تواند سوختگی خفیف در چشم در سطح ملکولی ایجاد نماید که در نتیجه آن احساس وجود شن در چشم به انسان دست می‌دهد.

باب: خیلی خوب. اینک تمام آن ماجراها بیابان رسیده. آرام باش و از آن صحنه بیرون بیا، فقط بعنوان ناظر باش.

بتی: مثل دانه‌های شن (آه). من رد می‌شوم. دومی را هم می‌توانم ببینم. و این چهار صفحه نمایش است. آن دارای، و آن دارای، آن شبیه آب است. در این آب و زمین یا چیزی مانند آن دیده می‌شود (منظره‌ای که در صفحه نمایش دیده می‌شود). و همان چیز است. نور و نوشته‌ای عجیب نیز وجود دارد. (آه می‌کشد). من نمی‌توانم به آن نگاه کنم. خیلی بر نور است. چشم مرا اذیت می‌کند. اوه، این دردناک است. (آه) ما حالا جلوی کیسول سومی رد می‌شویم. این یکی نیز روشن است. این درست منظره (مکت)، فکر می‌کنم منظره آسمان است. شاید ابرها، من چیز دیگری را نمی‌بینم. اوه، بله. این یکی هم فقط ستاره‌ها را نشان می‌دهد.

باب: آیا این صفحات نمایشی رنگی هستند، یا سیاه و سفید؟ بنظر تو آنها شبیه به چه چیزی هستند؟

بتی: آن مناظر در رنگهای مختلف هستند اما تو هم می‌توانی ببینی که آسمان و آب است.

باب: بسیار خوب.

1. Thomas Deuley

2. Richard C. Niemtzw

بتی: و همچنین درختها و زمین - در آن اولی - اما چشمهای من، احساس درد می‌کنم.

باب: ناراحتی چشمهای تو از بین خواهد رفت. این احساس درد از بین خواهد رفت.

بتی: ما حالا آهسته بجلو می‌رویم (آه) اوخ، چشمهایم درد می‌کند، درست مثل اینکه چیزی در آنها ریخته‌اند. ما به طرف جلو به پیش می‌رویم و (آه). ما حالا از يك در عبور می‌کنیم. اوه! این منظره بسیار زیبایی است. باور کن (سکوت طولانی)

باب: چه چیزی زیبا است؟

بتی: اوه، قسم می‌خورم! من حالا در جنگلی هستم. نمی‌دانم چطور من به اینجا آمده‌ام، اما من در جنگل هستم.

در این مقطع بتی تصور می‌کند که دوباره در روی زمین و درون جنگلی است، اما در واقعیت او هنوز هم در آن سفینه قرار دارد. بتی ظاهراً وارد يك گلخانه بزرگ شده که در آن گیاهان و حتی حیوانات را نگهداری می‌کنند. شاید این همان منظره مبهمی بوده که او قبلاً از پشت آن دیوار نیمه شفاف در آن سفینه کوچک دیده بود. بهر حال، این می‌تواند نمونه‌ای وسیع‌تر از همان منظره باشد که در سفینه بزرگ و معلق در بالای سفینه کوچک نگهداری می‌شود. در حقیقت بستگی به این دارد که آیا او را به طبقه بالاتر برده‌اند، یا به آن سفینه بزرگتر. او و آن موجودات بیگانه سوار وسیله‌ای مانند آسانسور شدند و در آن پرده منور از آب - نور به طرف بالا حرکت کردند.

بتی: اوه، این جا فوق العاده سرسبز و قشنگ است. يك پرکه آب هم وجود دارد، درست مثل، مثل... واقعاً زیبا است.

باب: آیا درختانی را که می‌بینی شبیه درختانی هستند که در اطراف منزل تو هم وجود دارند یا اینکه به نحوی متفاوت هستند؟

حتی خود باب هم ظاهراً فکر می‌کند که سفینه در اشنورن‌هام فرود آمده و بتی دارد منظره جنگل پشت منزلش را توصیف می‌کند.

بتی: اوووم! این منظره مانند جنگل است. فقط بسیار زیبا است و تنفس در اینجا بسیار آسان است. اوهههه (بتی در هوای تازه نفسی عمیق می کشد). اوه، درست مثل اینکه شش های من برای نفسی عمیق باز شده اند. اینجا بسیار سرسبز است... آب خیلی صاف است. من می توانم ماهی هائی را در آن ببینم. در اینجا - این آبها پر از ماهی است، پر از انواع و اندازه ماهی در اینجا وجود دارد. در چنین برکه کوچکی، اوه، من حتی می توانم سرخس ببینم. و این واقعاً بسیار زیبا است. و در اینجا می توانم واقعاً تنفس کنم (بتی واقعاً هیجان زده است و با شدت و حرارت تنفس می کند)، چه احساس خوبی، چه احساس خوبی.

جای تعجب است که چرا بتی در این بیوسفر (محیط زیست) چنین واکنش شدیدی به آنسفر آن نشان می دهد. آیا مقدار اکسیژن در اینجا بیش از سایر قسمت های سفینه بوده است؟ شاید این همان تازگی محسوس و غالب هوا است که انسان همیشه هنگام ورود به گلخانه ای پر از گیاه و گل با آن روبرو می شود. بهر حال ظاهراً این محل تأثیر عمیقی بر او گذارده.

بتی: من نمی دانم که چطور با این سرعت به درون این جنگل آمده ام.
باب هنوز هم آنقدر گیج است که واقعاً نمی داند بتی در کجاست. آیا روی سیاره زمین است یا ستاره ای دیگر؟

باب: آیا تو تنها هستی؟
بتی: (آهی بلند و عمیق می کشد)، نه، این موجودات هم در اینجا هستند. در اینجا دو نفر از آنها ایستاده اند. اوه تمام بدتم احساس راحتی می کند. واقعاً بودن در اینجا احساسی عالی به همراه دارد.

باب: آیا خورشید هم می درخشد؟
بتی: نه، در اینجا خورشیدی نمی درخشد.
باب: اما در آنجا نور هم هست؟
بتی: هست. نه نیست! این نور درخشان از خورشید نیست. اما بسیار کامل و

عالی است.

باب: آیا تو می توانی نقطه ای نورانی را در آسمان ببینی؟

بتی: (آه) نه، من فقط احساسی عالی دارم. اوه...

باب: آیا تو منشاء نور را می بینی؟ نور از کجا می آید؟

بتی: اوه، نه، آن در دوباره باز می شود و از آنجا نور به بیرون می تابد. در اینجا -

در اینجا دو گلوله نورانی بدرون محوطه شناور می شوند. آنها مانند آنها، آنها درست مانند همان گلوله های نورانی هستند که بر فراز دریاچه پرواز می کردند (آن نقطه در کنار دریاچه که سفینه ها فرود آمده بودند). آنها این را پر از نور کرده اند. یکی از گلوله ها روی برکه است و آن دیگری از اینجا رفته. به آن دوردست ها، به درون جنگل. کاملاً در اعماق جنگل. اوه، این - این خیلی زیبا است. من واقعاً می توانم بخوبی در اینجا تنفس کنم.

باب: آیا این موجودات گفته اند که چرا این مناظر را بتو نشان می دهند؟ یا خودت

علت آنرا می دانی؟

بتی: نه، من علت آنرا نمی دانم. آنها فقط در آنجا ایستاده اند. اوه! حالا آن

نقطه های نورانی رنگین ریز، ریز هم می آیند. نورهای چندین رنگه. اینها فقط (مکت) در آسمان شناور هستند، حالا در اطراف آن گلوله نورانی که بر فراز برکه متوقف شده، می گردند. آن گلوله نورانی سفید هم به اینجا می آید (آن گلوله نورانی که به اعماق جنگل رفته بود). اوه، این خیلی زیبا است. ای کاش تو هم می توانستی این مناظر را بچشم خود ببینی. (شکل ۲۳).

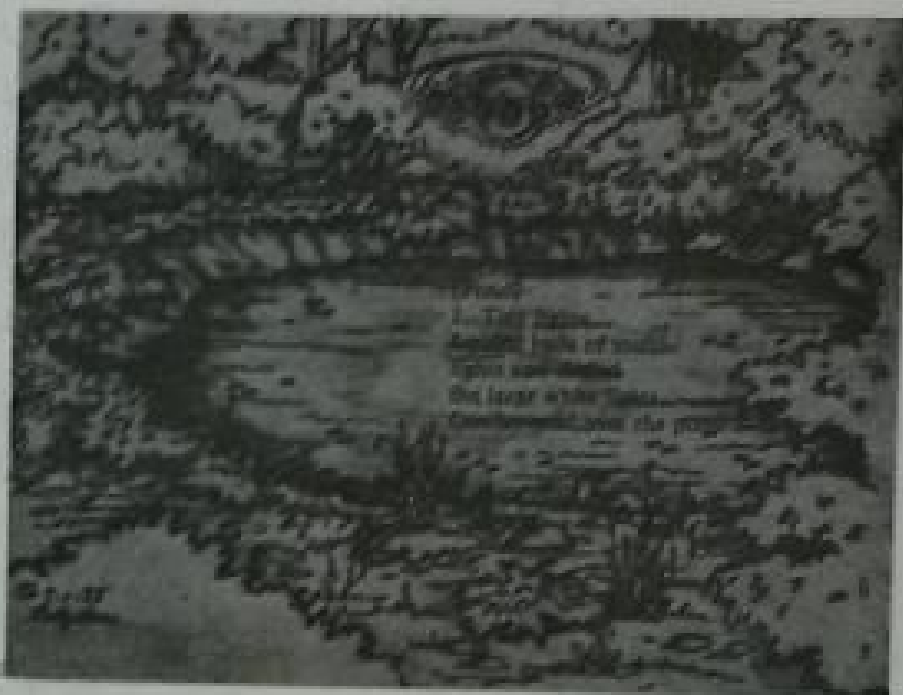
باز هم گلوله های آشنا و منور پدیدار می شوند و به نمایش جنبه های دیگر از

توانائی های ذاتی خود می پردازند. بتی می رود که شاهد نمایشی هیجان انگیز از این توانائی ها باشد.

بتی: این خیلی، خیلی زیبا است. آن نورهای کوچک چندین رنگه گلوله های

کوچکی را در اطراف آن گلوله نورانی سفید و بزرگ، درست کرده اند! اینها فقط بدور

آن می چرخند و به اطراف حرکت می کنند. اوه، چقدر زیبا است، واقعاً با شکوه است! در من احساس ایام کریسمس را بوجود می آورد. تمام این چراغها، این موجود بمن



28

می گوید که باید روی علفها بنشینم. چقدر اینجا راحت است. واقعاً عالی است. و این، این گلوله های نورانی، این گلوله های بسیار کوچک نورانی، از نورهای رنگین، اینها به آهستگی در اطراف آن گلوله بزرگ نورانی سفید می چرخند. اینها فقط می چرخند، واقعاً چقدر آرامش بخش و صلح آمیز است. (بتی آهی عمیق می کشد، سکوت طولانی) بتی ظاهراً مشغول تماشای چیزی با چشم ضمیر خود می باشد. قیافه او حیرت زده است.

بتی: آب، بنظر می رسد که آب دارد به پائین می رود. (مکث) که سطح آب دارد مرتباً کم می شود، اوه، و آن ماهی ها، اینجا برآز ماهی است. آب دارد پائین می رود، آنها می باید چیزی مانند سد را باز کرده باشند. (شکل ۲۴).
بتی ظاهراً متوجه نشده بود که مشغول تماشای يك برکه مصنوعی محصور شده در

يك مخزن آب در سفینه بزرگ است.

بني: آب دارد فرود می رود (سکوت). اوه، این ماهی ها دارند (مکت) آنها دارند خود را به اطراف پرتاب می کنند. آب در برکه در حال کم شدن است (مکت) چه اتفاقی دارد می افتد؟ این ماهی ها بزودی خواهند مرد زیرا هیچ آبی برای آنها نمی ماند. آب خیلی کم شده (سکوت طولانی). گلوله های نورانی بر فراز برکه هستند و ماهی ها هم به هوا جهش می کنند. آنها دارند، آنها دارند - دیگر آب زیادی در این برکه باقی نمانده. اوه (سکوت طولانی).

باب: چه می بینی؟

بني: اوه، ماهی ها. چیزی باز می شود و تمام ماهی ها به پائین می افتند. بنظر می رسد که آنها به اعماق سیاهی سقوط کرده اند. (سکوت). شاید در آن، در آن اعماق آبی وجود داشته باشد. در آن پائین، پائین ها.
باب: بسیار خوب.

بني: شاید، شاید ماهی ها را در ظرفی دیگر، یا چیزی دیگر جای داده اند. آنها در آن اعماق بدون آب افتاده اند. در کف برکه قبلاً سوراخی نبود. (شکل ۲۴).

باب: موجودات بیگانه حالا مشغول چه کاری هستند؟

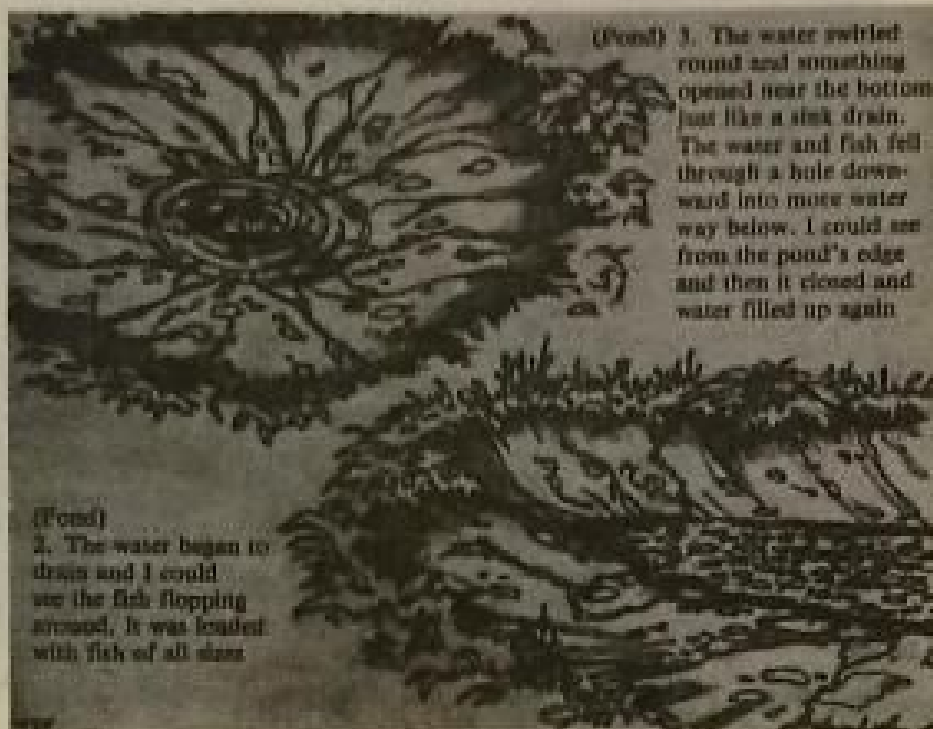
بني: آنها در اینجا ایستاده و به طرف آن برگشته اند. اوه، من در یاهايم احساس گرفتگی عضلات می کنم.

باب: بسیار خوب. اینهم می گذرد. گرفتگی عضله هم برطرف می شود. فقط آرام باش.

بني: حالا تمام ماهیها از این برکه رفته اند. همینطور تمام آب آن. در اینجا، يك سوراخ وجود دارد. من می توانم ببینم - مثل آب می ماند، در آن اعماق (از طریق سوراخ کف برکه می تواند آب ببیند).

(آه). حالا شروع می کند به بسته شدن. من هم همین جا نشسته ام و آن نورها (گلوله ها) در آن بالا هستند (سکوت)

بتی در این هنگام متوجه موجودات کنار خود شده و از آنها توضیح می‌خواهد که چه اتفاقی افتاده. در ابتدا جوابی دریافت نمی‌کند، اما وقتی که بیش از حد اصرار می‌ورزد، یکی از آنها بالاخره به سئوالات او پاسخ می‌دهد.



(Pond) 3. The water swirled round and something opened near the bottom just like a sink drain. The water and fish fell through a hole downward into more water way below. I could see from the pond's edge and then it closed and water filled up again.

(Pond) 2. The water began to drain and I could see the fish flopping around. It was loaded with fish of all sizes.

بتی: چه اتفاقی افتاده؟ - چرا آنها بمن جوابی نمی‌دهند؟ تو داری چکار می‌کنی؟
 آنها بمن گفتند که «داریم آنرا دوباره پر از آب می‌کنیم. دوباره پر می‌کنیم.»
 باب: آیا گفتند که چه چیزی را دارند دوباره پر می‌کنند؟
 بتی: نه... آنها فقط گفتند که دارند دوباره پر می‌کنند. اوه، حالا آن نورهای کوچک به آن شکلی که درآمده بودند خاتمه دادند (منظور او تشکیل گلوله‌های بزرگتر و چرخش به دور آن گلوله نورانی سفید بزرگ بروی برکه است). آنها حالا بروی درختان یا حتی روی زمین فرود می‌آیند. حالا آب هم دارد دوباره به برکه برمی‌گردد دوباره برکه شروع به پر شدن کرده.
 باب: آب کجاست؟ آب از کجا به اینجا می‌آید؟
 بتی: من نمی‌دانم

باب: باران که نمی بارد؟

بتی: من چیزی احساس نمی کنم. من بارانی نمی بینم. جوی آبی هم نمی بینم. فقط می بینم که آب دوباره به برکه بازمی گردد. برکه دوباره پر می شود.

باز هم روشن است که برکه در حقیقت يك مخزن آب منظره دار است و آنرا دارند یا آب تازه دوباره پر می کنند. بااحتمال زیاد این آب را از يك دریاچه واقعی در بیرون سفینه می کشند. بكمك چند لوله آب که از سفینه تا درون دریاچه امتداد داشتند. و بتی هنگامیکه واقعاً از سفینه خارج شده بود آنها را دید.

بتی: اوه، این خیلی زیبا است. تمام آن چیزهای ریز - شبیه کریسمس است. تمام آن نورهای ریز روی درختها و روی زمین قرار دارند. و (سکوت) حالا این موجودات از در بیرون می روند و مرا تنها می گذارند.

باب: آیا آنها دارند از در به بیرون می روند؟

بتی: بله.

باب: آیا در جنگل دری هم وجود دارد؟

بتی: بله، در اینجا دری وجود دارد، ولی تو قبلاً نمی توانستی متوجه آن بشوی. اما از جاییکه ما آمدیم دری وجود داشت و گلوله های نورانی هم از طریق این در بداخل محوطه آمدند.

باب هنوز هم متوجه نیست که بتی تمام مدت در داخل سفینه ای بوده، در يك ووباروم اعظیم.

باب: من می خواهم که تو در را بیاوری - آن در کجا قرار دارد؟ چون تو باید آنرا بعداً برای من نقاشی کنی.

بتی: من فکر نمی کنم که بتوانم آنرا نقاشی کنم.

باب: فقط آنرا بیاد داشته باش. به آن دقت کن، مطالعه کن.

بتی: اما آن، آن ناپدید می شود و من فکر نمی کنم، فکر نمی کنم که بتوان آنرا

۱. محلی برای نگاهداری مصنوعی حیوانات و گیاهان Vivarium

ترسیم کرد.

باب: بسیار خوب، تا جاییکه امکان دارد شکل آنرا بخاطر بسیار،
بتی: حالا فقط آن نورها (نورهای ریز و آن دو گلوله معلق) اینجا هستند و من،
اینجا نشسته‌ام. حالا بنظر می‌رسد که برکه تا نیمه پر از آب شده باشد. و این منظره
بسیار زیبایی است... تنفس راحت در اینجا به آدم احساس بسیار خوبی می‌دهد.
بتی که اینک تنها گذارده شده، کنجکاو می‌شود و تصمیم می‌گیرد که از دستور
موجودات بیگانه که باید روی علفها بنشینند اطلاعات نکند. احتمالاً او نمی‌دانست که
تحت نظر است و جلوی حرکت او را با رشته‌های انرژی نورانی عجیبی خواهند گرفت.
بتی: من سعی دارم که بلند شوم و به آنطرف، در آنجا بروم. قدری نزدیک برکه
بروم (سکوت طولانی)

باب: (در حیرت است که چه اتفاقی دارد رخ می‌دهد) تو حالا در کجا هستی؟

بتی: (جوابی نمی‌دهد و باز هم مدت زیادی سکوت می‌کند)

باب: تو حالا در کجا هستی؟

بتی: (با لحنی معذب) من، من سعی می‌کنم که از جایم بلند شوم، اما
بتی بارها و بارها تلاش می‌کند خودش را از زمین بلند کند اما متوجه می‌شود که
قادر به اینکار نیست. باب هم می‌خواهد بداند که چه عاملی باعث شده که او نتواند
بلند شود.

باب: وقتی که سعی کردی از جایت بلند شوی، چه احساسی داشتی؟

بتی: احساس فشار، مانند (مکث) فشار. من هنوز هم سعی می‌کنم (آه)، حداقل
در اینجا می‌توانم براحتم تنفس کنم. منظره این جنگل هم که با شکوه است. من سعی
می‌کنم که از جایم بلند شوم. من، من حالا می‌توانم قدری بایستم - اما این فشار، من
سعی دارم بطرف آن برکه بروم. آن برکه حالا کاملاً از آب پر شده. من سعی می‌کنم
قدمی بردارم.

ناگهان، بتی توسط رشته‌هایی از نور احاطه می‌شود و دیگر قادر به حرکت نیست.

بتی: اوه، در اینجا يك - نمی دانم این نورها یا هر چه. اما اینها نورهایی هستند -
 رشته‌هایی از نور بدور من می چرخند.
 حرکت بدن بتی ممکن است باعث تحریک يك سیستم هشدار دهنده شده باشد که
 بلافاصله به حرکت بدن او واکنش نشان می دهد. البته این فقط حدسیات من است.



بتی: و آنها همینطور دارند دور من می چرخند. این رشته‌های نورانی با رنگهای
 مختلف، من نمی دانم که آیا این هم نوعی از همان نورهای ریز است، یا چیزی دیگر. اما
 آنها نازک و پهن هستند - مثل روبان. آنها همینطور دور من می چرخند (شکل ۲۵)

دو موجود که توسط سیستم هشدار دهنده از جریان آگاه شده‌اند به محوطه وارد می‌شوند. یکی از آنها جعبه‌ای کوچک، مربعی شکل و براق با خود حمل می‌کند. بتی: و این موجودات دوباره به اینجا می‌آیند، دو نفر از آنها، باب: (هنوز گیج است) تو می‌گویی که آنها به داخل محوطه می‌آیند؟ آیا این جنگل در درون جانی قرار گرفته؟ بتی: من نمی‌دانم، اما بنظر می‌رسد که من در بیرون (از سفینه) و در درون جنگل هستم.

باب: (گیج شده) بسیار خوب، ادامه بده.

بتی: شاید من از جانی پا به درون این جنگل گذارده‌ام. من نمی‌دانم. ولی این موجودات هم حالا آمده‌اند. یکی از آنها دارد - آه، این رویان‌ها. اینها بسیار زیبا هستند، اما تا زمانی‌که بدور من می‌چرخند من نمی‌توانم تکان بخورم. من سعی کرده بودم قدمی بردارم که آنها ناگهان بدور من ظاهر شدند. آن موجود چیزی در دستش دارد. او بطرف من می‌آید و مرا لمس می‌کند. و این رویان‌ها بداخل آن چیزی (جعبه‌ای) که در دستش است فرو می‌روند (آه بلند). آنها حالا همین‌طور اینجا ایستاده‌اند. منم همین جا در جنگل ایستاده‌ام. آه، اوه، ه.

صدای بتی حاکی از نهایت حیرت او از مشاهداتش می‌باشد. من باید اعتراف کنم که آنچه او اینک توصیف خواهد کرد مغز آماده به باور مرا تا سرحد ناپاوری کشانید. باب: چه می‌بینی؟

بتی: این موجودات دوباره مرا روی زمین نشانیدند. بمن گفتند که بنشینم. من هم اطاعت کردم. ولی اینجا - در اینجا بچه‌های کوچک هستند! بچه‌هایی بسیار کوچک. اوه، بچه‌های بسیار ریز. آنها دارند در این اطراف راه می‌روند و بمن نگاه می‌کنند. خیلی کوچولو هستند! بعضی از آنها می‌خواهند حتی پیش من بیایند.

باب: بسیار خوب. باز هم مایلم که تو هرچه را که در رابطه با این بچه‌ها می‌بینی بیاد داشته باشی. نگاهی دقیق به این کوچولوها بینداز. باید آنها را بعداً نقاشی کنی

بتی: اینها مثل بچه‌های ما انسانها هستند. اوه، اینها خیلی زیبا هستند ولی بسیار کوچک. (مکت)، آنها به این کوچکی چطور قادرند راه بروند.



در اندام این موجودات نوزاد مانند، با وجود جنه‌های بسیار ریز، تناسب کاملی دیده می‌شود. آنها می‌توانند مانند بزرگترها راه بروند. بتی واقعاً برای توصیف آنها دچار دردسر و مشکل شده.

باب: وقتیکه تو می‌گویی بسیار کوچک - آیا منظور ت این است که مثلاً به اندازه يك نوزاد یا بچه شش ماهه هستند؟ یا با اندازه يك بچه یکساله؟ بزرگتر یا کوچکتر هستند؟

بتی: آنها خیلی کوچک هستند.

باب: آیا کوچکتر از يك بچه شش ماهه؟

بتی: آنها شاید، (سکوت)، من نمی‌دانم. شاید فقط دوازده یا شانزده اینچ قد داشته

باشند. خیلی کوچک هستند.

باب: آیا اگر تو می‌ایستادی و یکی از اینها در کنار پای تو می‌ایستاد، آیا قدرش را می‌دانستی؟

زانه‌هایت می‌رسید یا بالاتر؟

بتی: اوه، نه. قد آنها تا به زانوی من نمی‌رسید. آنها خیلی کوچک بودند. آنها از

درون جنگل بیرون آمدند. در اینجا تعداد زیادی از آنها وجود دارد. آنها با کنجکاری

بمن نگاه می‌کنند. اینها خیلی قشنگ هستند. زیبا هستند. من همینطور نگاه می‌کنم که

چند تا از اینها از لابلاهای بوته‌ها بیرون می‌آیند. (مکث). از پشت سنگها و پشته درختها.

اینها موجودات بسیار ریزی هستند، اما خیلی زیبا.

باب: آیا موجودات بیگانه درباره این بچه‌ها مطلبی بتو می‌گویند، که اینها چه

هستند، چه کسانی هستند؟

بتی: نه، آنها فقط در اینجا ایستاده‌اند.

باب: آیا تو خودت احساسی به این بچه‌ها نداری؟ نمی‌دانی آنها چی یا کی

هستند؟

بتی: اینها بنظر بسیار زیبا می‌آیند. این موجودات کوچولو. آنها راه می‌روند. اما

بنظر نمی‌آید که آنها بتوانند قدم بردارند. در اطراف بدوند. اینها خیلی کوچولو هستند

(سکوت).

آشکار است که بتی نوزادانی را نظاره نمی‌کرده. آنها هرچه بودند ظاهراً

می‌بایستی نسبتاً موجوداتی بالغ باشند که دارای اندامی بیش از حد کوچک بوده‌اند.

بتی: یکی از موجودات بیگانه به نزد من می‌آید. او چیزی در دستش دارد که

بطرف من می‌گیرد. بنظر مثل يك جعبه می‌رسد. يك جعبه زیبا. مانند بلوری است که

تمام آن برق بزند. او در این جعبه را باز می‌کند. چیزی در داخل آن هست (سکوت).

باب: خوب بمن بگو که در درون آن جعبه چیست؟

بتی: او بمن می‌گوید که چیزی را از درون جعبه بردارم. من نمی‌دانم که آن چیز

چیست (سکوت می‌کند و آهی می‌کشد). این بنظر مثل، آه، نمی‌دانم. دسته‌ای دارد و

از ماده‌ای شبیه شیشه ساخته شده و خیلی صاف و نرم و زیبا بنظر می‌رسد. شکل آن شبیه يك (مکت)، جسم مدور است که در بالای آن قرار گرفته. آنها بمن می‌گویند - او، تنفس در اینجا احساس خوبی است. چقدر راحت می‌شود نفس کشید. او، این بچه‌ها چقدر با مزه هستند. آن یکی زانوهای مرا لمس می‌کند (بتی قاه قاه می‌خندد) آنها مرا موجودی عجیب می‌پندارند. درست مثل اینکه (مکت) - آنها هرگز موجودی مانند من ندیده‌اند. چند تا از آنها زانوان مرا لمس می‌کنند.

بتی بقدری محو تعاشای این موجودات کوچولو شده که موقتاً فراموش کرده که مشغول توصیف آن ابزار عصا مانند که در دست آن بیگانه دیده و می‌باید حالا در دست خودش بگیرد، بود.

باب: چه احساسی بتو دست می‌دهد؟ آیا دستهای آنها گرم یا سرد، خیس یا خشک است؟

بتی: من نمی‌دانم. بنظر می‌رسد که - يك انسان، دست يك نوزاد کوچولو باشد. او، حالا آنها دارند می‌روند. آنها همگی با هم به اعماق جنگل بازمی‌گردند. آنها بدلیلی صف کشیده‌اند (مکت). این موجود بمن می‌گوید که آن چیز را بگیرم (مکت) - من نمی‌دانم که او آنرا چه نامید (مکت) - آن وسیله درون جعبه را.

باب: بسیار خوب، نگاهی دقیق به آن بینداز، برای اینکه. من واقعاً مایل هستم که تو شکل آنرا برای من بکشی. بسیار خوب؟ (شکل ۲۷)

بتی: او بمن می‌گوید که آن را در دست راست خود بگیرم (مکت). از من انتظار دارد که - (مکت) آنرا بطرف آن نورها بگیرم. من آنرا بطرف نورهایی که در آن طرف روی درخت هستند بلند می‌کنم و بطرف آنها نشانه می‌روم. من، من اینکار را می‌کنم. آن نورها اینک روشنایی کمی دارند. آنها فقط سوسو می‌زنند. این خیلی زیبا است. آنها مثل - مثل اینکه زنده هستند! دارای حیات هستند!

آن ابزار، بطرف نورها نشانه می‌گیرد بنظر می‌رسد که می‌تواند آنها را از راه دور کنترل کند. چرا موجودات بیگانه به بتی اجازه استفاده از این وسیله را داده‌اند؟ شاید این

وضعیت به این می ماند که ما دستگاه کنترل از راه دور تلویزیون را بدست يك بچه کوچک بدهیم و سپس تماشا کنیم که بچه در بکارگیری آن چه واکنشی از خود نشان می دهد.



27

بتی: او بمن گفت که آنها قدری بالاتر بگیرم. و همینکه من آنها بلند کردم آن نورهای کوچک از روی درختها شروع به پرواز کردند. آنها هنوز هم می درخشند و به اطراف پرواز می کنند. اوه، حالا روی سر آن بچه ها فرود می آیند. درست، درست در نقطه ای در وسط چشمان آنها (شکل ۲۸). آنها، آنها درست به وسط چشمهای آنها چسبیده اند.

انسان به یاد تجربه‌های بتی در سنین هفت و دوازده سالگی می‌افتد. در آن زمان هنگامیکه موجودات بیگانه به ملاقات او آمدند يك گلوله بسیار كوچك نورانی و شناوری را که خود به میان پیشانی او چسباندند وسیله ایجاد ارتباط با او قرار دادند.

باب: آیا از آن موجودات سؤال نکردی که منظورشان از این کارها چیست؟
بتی: (مکت)، من نمی‌دانم. آنها بمن دلیل آنرا نمی‌گویند. این‌ها در رابطه با روح انسانی است (مکت). تمام آن نورها اینك، هر کدام از آن بچه‌های بسیار کوچولو (سکون)، حدس می‌زنم آنها نمی‌توانند، من نمی‌دانم که آیا آنها - آنها مثل بچه‌های كوچك هستند، اما بسیار کوچکتر. هر کدام از آنها یکی از این نورها را، نورهایی با رنگهای مختلف درست در وسط چشمان خود دارد. آنها همگی در آنجا بصف ایستاده‌اند. حالا شروع به حرکت کردند. آنها دارند راه می‌روند. بجائی می‌روند. اوه، در آنجا، در میان جنگل يك رشته سفید از نور وجود دارد. در میان درختان سرسبز - نقطه‌ای از نور سفید - و آنها دارند بسوی همان نقطه می‌روند. (مکت) آنها همینطور به راه رفتن خود ادامه می‌دهند. من دیگر آنها را نمی‌بینم. آن نقطه درخشان از نور سفید هم حالا (مکت) ناپدید شده.

با نگاهی به گذشته بنظر می‌رسد که بتی دری را در دوردستها توصیف می‌کند که باز می‌شود تا گله‌ای از این موجودات كوچك اندام بداخل آن ناپدید شوند.

بتی: و تمام چیزی که باقیمانده - اوه، این نورها هم دارند ناپدید می‌شوند. (مکت) آنها هم همگی می‌روند. تمام نورها رفته‌اند (مکت) به میان درختان، یا بوته‌ها. تمام آنها ناپدید شدند. من حالا این وسیله را بزمین می‌گذارم - نمی‌دانم که آنها آنرا چه نامیده بودند. من آنرا يك عصا می‌نامم، اما در واقع آن عصا نیست. (مکت) آن موجود با آن جعبه که در دست دارد دوباره بطرف من می‌آید. (مکت)، بمن می‌گوید که لطفاً آنرا دوباره در جعبه بگذارم (مکت) منم آنرا در جعبه می‌گذارم. آنها مرا برای مدتی در آنجا تنها می‌گذارند، برای اینکه باید جعبه‌ها را برگردانند. ولی او می‌گوید «دوباره بسراغ من خواهند آمد.»

باب تصمیم می گیرد که به این جلسه خانم دهد. زیرا بتی خسته است. این جلسه ای طولانی ولی کماوشی بر ارزش در اعمای ضمیر بتی درباره ماجراهای مدفون شده بود. باب با آرامی و اطمینان بتی را به حال حاضر بازگرداند.



21

باب: ... حالا استراحت کن، من می‌دانم که استراحت کنی و خاطرات این دوره را بیدار داشته باشی. در جلسه بعد، باز ترا به این مقطع باز خواهم گردانید، به راحتی و آسانی. اما حالا، تا سه می شمارم و در شماره سه تو کاملاً بیدار و در اینجا در تریلر خودمان و در روز ۷ فوریه ۱۹۸۸ خواهی بود.

من در سکوت به نوار درون ضبط صوت نگاه می‌کردم. هنوز هم حالت گیج و احمقانه ای درباره آنچه که گزارش شده بود داشتم. از خودم می‌پرسیدم که بتی در آن شبی که از شیرخوارگاه بیگانگان در خارج از زمین به منزل خود در فلوریدا این بازگشت روحی را انجام داد در مغزش چه می‌گذشت؟

۱. Whitley Strieber, *Communion* (New York: William Morrow, ۱۹۸۷).

فصل هفتم

بازگشت از اوز (Oz)

هجوم ناگهانی این خاطرات مخفی شده به ضمیر آگاه بتی او را روزها از نظر احساسی خشکیده و روان او را مشوش نگاه داشت. او شبها ساعتها بیدار می ماند و این وقایع را بارها و بارها در مغزش مرور می کرد. سعی داشت در این تجربیات معانی پنهانی برای خود و هم هموعانش بیابد. این بار صلیب سنگینی بود که او باید تحمل می کرد. همین دلیل است که بسیاری از افراد ربوده شده گروه‌هایی تشکیل داده‌اند تا بتوانند با کمک و درک و تفاهم یکدیگر از بار سنگین چنین خاطراتی عجیب که می باید با یاد آنها زندگی کنند بکاهند.

هنگام مطالعه شرح تجربیات بتی من در حیرت فرو رفته بودم که چه کسی چنین مطالب عجیبی را باور خواهد کرد. چه کسی قبول خواهد کرد که در واقعیت ممکن است برای فردی از افراد بشر چنین حوادثی روی داده باشد. بسیاری از ماجراهای او شباهت تام به فرم مدرن داستان کلاسیک فرانک باوم Frank Baum یا عنوان «ساحره اوز The Wizard of Oz» دارد.

عجیب اینکه برای خواننده‌ای که قادر به بسط معانی است چندین پدیده هماهنگ در مقایسه تجارب بتی با دوروثی Dorothy، قهرمان داستان باوم وجود دارد. هر دو اینها به مکانی عجیب در آسمانها برده شده بودند که ساکنان آنرا موجوداتی کوچک اندام

تشکیل می دادند که از حضور موجودی قوی در حیرت و ترس فرو می رفتند. در دانش دوروتی در فصل آخر مشخص می شود که آن ساحره که در برابرش ظاهر شده بود بر حقیقت يك مرد شارلاتان و حقه باز بوده، اما بتی برای این منظور خاص ریخته شده بود تا با «بیگانه» ملاقات کند. اما از شرح این ملاقات شادی آفرین و پر هیجان باز ماند. من قبلاً به باب سفارش کرده بودم که می باید تلاش کند تا راز این ملاقات مرموز را دریابد. بنحوی برای ما کشف کند. فقط گذشت زمان می توانست بجا بگوید که آیا او در این راه موفق خواهد بود یا نه.

در داستان باوم، به دوروتی گفته شده بود، هر وقت که آرزو کند به منزلش در کانزاس نزد عمو و زن عمویش بازگردد کافی است که پاشنه کفش های جادویی خود را بهم بکوبد و آرزوی خود را بر زبان آورد. اما بتی در تمام مدتی که تحت کنترل فکری توسط موجودات بیگانه بود، حتی از ایده کلی وجود منزل شخصی هم کاملاً غافل بود. در انتهای آخرین جلسه هیپنوتیزم وقتی که ما بتی را ترك کردیم او هنوز در سفینه بزرگ بیگانگان حضور داشت. او روی علفها در كف يك ويواريوم فوق تصور که در آن انواع حیات و آتمسفر وجود داشت نشسته بود. در این وضعیت اقدامی بسیار جدی تر از آرزو کردن و کوبیدن پاشنه های کفش لازم بود تا او را دوباره به منزل خودش روی زمین بازگرداند. با وجود این من فکر می کنم که بتی می باید حداقل دو یا سه ساعت از منزلش دور بوده باشد. بزودی می باید در شهر كوچك اشپورن هام، در منزل اندرسون ها نیز خورشید طلوع کند. مطمئناً بیگانگان او را قبل از طلوع صبح یاز می گردانند. چه وقت و چگونه آنها می خواستند اینکار را انجام دهند؟ برای دریافت پاسخ این سئوالات در نوار جلسه بعدی هیپنوتیزم مجبور بودم تا اواسط ماه فوریه انتظار بکشم.

روز چهارشنبه، دهم فوریه بتی دوباره آماده شده بود تا تحت تأثیر قوای هیپنوتیزم سفری به گذشته ها بکند. باب توانسته بود او را سریعاً به خواب ببرد در حالیکه او روی کاناپه ای در تریلر به آرامی دراز کشیده بود.

باب: ما حالا دوباره به گذشته ها برمی گردیم به زمانی در سال ۱۹۷۳ به زمانی که

تو در کنار يك برکه آب نشسته‌ای. این موجودات را می بینی... که ماهی‌ها را از برکه دور می کنند. تو چیزی شبیه روبانی از نور دیدی. موجودات بیگانه اینك دوباره ترا برای مدتی ترك کرده‌اند ولی بزودی دوباره پیش تو باز خواهند گشت. من می خواهم که بمن بگویی از این لحظه بعد چه اتفاقاتی روی داد.

بني: (آهی بلند می کشد)، من در آن نقطه پر از درخت هستم. و این موجودات - دو نفر از آنها با جعبه‌هایی که در دست داشتند رفتند ولی بمن گفتند که بزودی دوباره مراجعت خواهند نمود. من هم اینجا نشسته و منتظر بازگشت آنها هستم. به برکه و درختها نگاه می کنم. منظره‌ای بسیار صلح آمیز است (بني نفسی عمیق می کشد). در اینجا می شود به راحتی نفس کشید. احساس بسیار خوبی دارم. اینجا خیلی سرسبز است. خیلی زیبا است. آب نیز به زلالی بلور است. من فقط منتظرم تا - اووه این دیگر چیست؟ اووه - من متحیرم که آن چه بود؟ (سکوت)

باب: تو چه دیدی؟

بني: نمی دانم چه بود. آن مثل - نمی دانم - آن مثل چیزی بود که ناگهان از درون آب در نقاط مختلف بیرون بجهد. چیزی در درون زمین سرخسها را تکان می داد. آیا وزش ناگهانی باد بود. بعضی سرخسها و برخی از درختان. نمی دانم شاید وزش ناگهانی باد موجب شده بود (سکوت). نمی دانم علت آن چه بود (آه). منتظرم که آن موجود بیاید و - باز هم این اتفاق تکرار شد (مکث). این عمل به آن می ماند که هوا را با شدت بطرف بالا بفرستی و یا چیزی باعث شود درختها و سرخسها تکان بخورند. من چیزی نمی شنوم اما - همینطور آب. در برکه چهار یا پنج نقطه وجود دارند که... باز هم تکرار شد... مثل اینکه هوا را به طرف بالا پمپاژ می کنند.

باب به بني اجازه می دهد توصیف تزییق هوا به محوطه را با همان سرعتی که در زمان حقیقی آنرا تجربه کرده بود. ادامه دهد. البته جلسه را بدین نحو ادامه دادن کاری وقتگیر بود. اما اتخاذ چنین شیوه‌ای باعث می شد که فرد هیپنوتیست نتواند با پرسش‌های جهت دار در توصیف ماجرا دخالت کند. بهر حال بعد از مدتی حتی باب هم

حوصله اش بسر می آید و تصمیم می گیرد که دخالت کند و بتی را مجبور سازد به سراغ
واقعه بعدی برود. بنظر می رسد که بیگانگان در آن لحظات مشغول پیمایش هوا از بیرون
بداخل و یوار یوم بوده اند. اگر این حدس درست باشد، بدان معنی خواهد بود که سفینه
هنوز هم در آن منطقه دور افتاده قرار دارد که بتی زمانیکه بیرون از آن بود توصیف
نموده. همانطوریکه اشاره شد آب درون برکه مصنوعی را احتمالاً با آب دریاچه در بیرون
تعویض نمودند. بتی آن لوله هائی را که آب به سفینه کوچکتر می رسانند توصیف کرده.

باب: بسیار خوب، آیا اتفاق قابل توجهی مابین حالا و زمانیکه آن موجود دوباره به
سراغ تو می آید روی می دهد؟

بتی: آن موجودات از دری که درون جنگل قرار دارد وارد می شوند.

باب: (آسوده بنظر می رسد) بسیار خوب، حالا از این لحظه ببعد چه اتفاقی روی
می دهد)

بتی: آنها بطرف من می آیند (مکث) من دوباره به آسمان بلند کرده می شوم (به بالا
شناور می شوم) یکی از آنها بی حرکت ایستاده و دیگری به جلوی من می آید و من
حرکت می کنم (شناور)، همراه آنها بطرف جلو، آن دیگری در پشت سر من است. ما با
هم به طرف آن در می رویم. به قسمتی از جنگل شباهت دارد (لحن او حاکی از گیجی
است). بشکل آئینه هم نیست، فقط بشکل قسمتی از جنگل است.

دیوارها و در ظاهراً بازتاب تصویری سه بعدی را ارائه می دهند و این باعث حیرت
بتی شده.

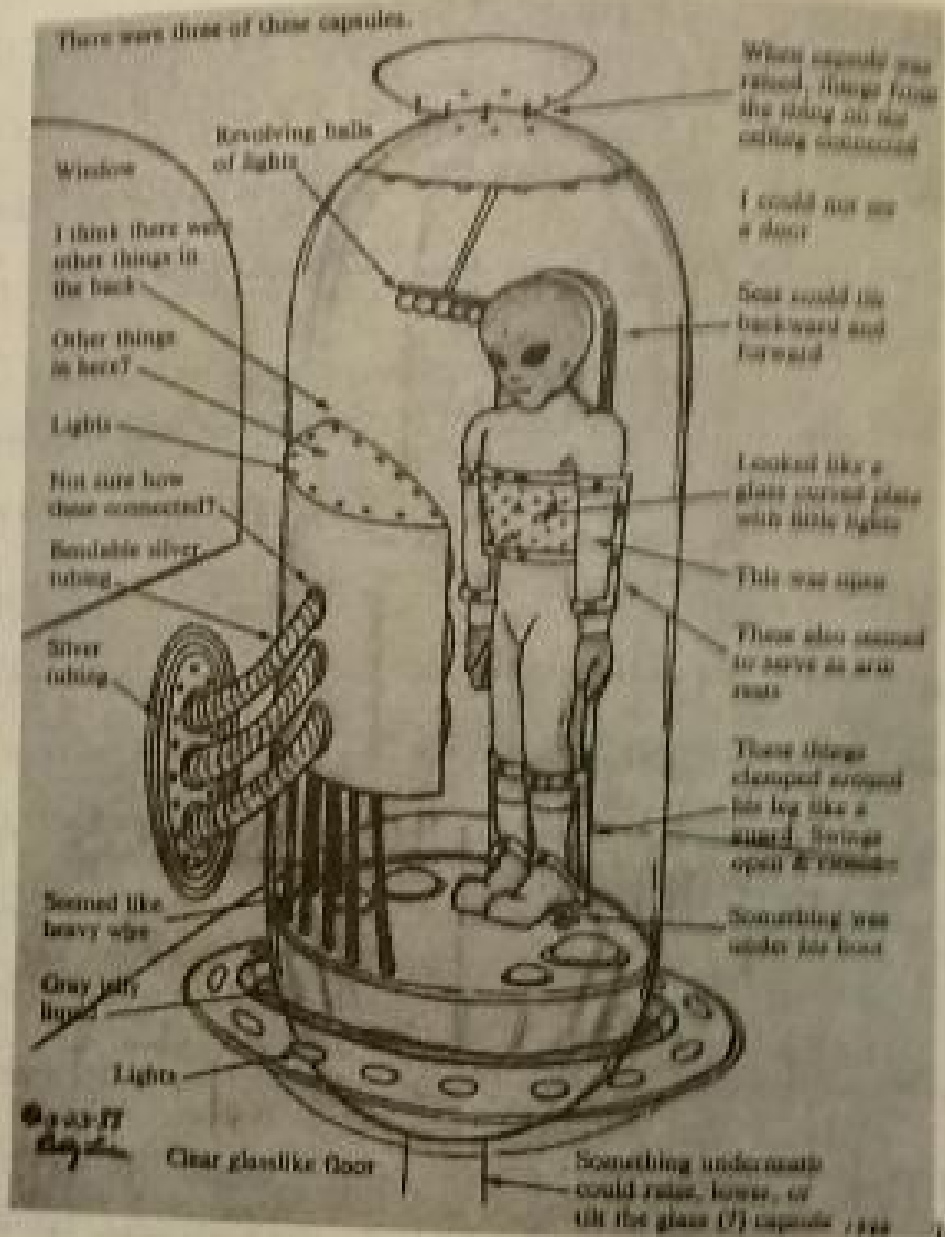
باب: بسیار خوب.

بتی: من از آن در رد می شوم و به آن اطاق می روم. همان اطاقی که ما قبلاً از آن
بیرون آمده بودیم. در اینجا سه کپسول پیش روی ما است (مکث). اوه، در کپسول اولی
موجودی دیده می شود.

باب: آیا او شباهتی به سایرین دارد؟

بتی: بله، او در داخل کپسول است. در حالت ایستاده. در اینجا دو تا از آنها وجود

دو روز، یکی در هر کدام از این کپسول‌ها، ما به نزدیکی آن... کپسول‌ها، در جایی که
 هستند، جان‌ها ایستاده‌اند، نشسته‌اند.



بسی دوباره مشغول توصیف آن سه کپسولی است که هنگامیکه به طرف محوطه
 جنگلی می‌رفت از برابر آنها عبور کرده بود. اما در برگشت فقط دو کپسول دیده که در
 روز هر کدام هم موجود بیگانه‌ای ایستاده بود. کپسول توسط گیره‌هائی بحالت قائم به
 صفحه پشت متصل بودند. این کپسول‌ها ظاهراً حاوی دستگاه‌هائی می‌باشند که برای
 عملکرد سفینه اهمیت تعیین کننده دارند. طراحی آنها با توجه به جذب تأثیرات منفی

که سفینه طی شتابها و مانورهای چرخش سریع بوجود می آورد، صورت گرفته است. هر کپسول روی چیزی مانند فنر (یا جذب کننده شوک) قرار دارد که می تواند به هر جهتی که لازم باشد کج شود. تنها وسیله عمل کننده که بتی دید آن صفحه های مونیتور تلویزیون بودند، دریافت و ارسال نیرو و اطلاعات ظاهراً از طریق کابل های قوی و سه تیوپ نقره ای قابل انعطاف صورت می گرفته. ظاهراً سفینه را برای پرواز آماده می کرده اند، زیرا دو موجود بیگانه خود را با کمربندها بسته و به صفحه نمودارها که در مقابل آنها قرار داشت خیره شده بودند. شاید بتی بالاخره در حال بازگشت به خانه اش بود.

بتی همچنان به توصیف وضعیت داخل سفینه ادامه داد در حالیکه در میان آن دو موجود بیگانه در يك ردیف شناور بود.

بتی: چیزی دارد از دیوار بیرون می آید. آه، در مقابل آن فرو رفتگی مانند پنجره - از قسمت بالای آن دیوار، بنظر می رسد که دیوارها و سقف یکی باشند (مابین آنها خط حد فاصل و یا گوشه وجود ندارد). چیزهای بلندی از آن بالا تا پائین کشیده شده اند، تقریباً مثل ستون اما آنها ستون نیستند از (مکث) ممکن است از جنس چینی باشند یا - (مکث) آنها نزدیک بهم قرار دارند مثل - (آه) نمی دانم، آنها فقط (مکث) از سقف و دیوارها به پائین ادامه دارند.

ظاهراً بتی دارد نوعی (شبهه) استخوان بندی تقویتی سفینه را تشریح می کند که از روی حفره های بسته و پنجره مانند در برابر آن سه کپسول عبور کرده و به پائین می رود. شاید خاصیت آنها تقویت اسکلت سفینه در حین پرواز است. بهر حال تمام عملیات حاکی از آنست که سفینه را برای پرواز آماده می کنند.

بتی: ما کاملاً به انتها رسیده ایم و از جلوی کپسول دوم هم رد شدیم. در کپسول دوم موجودی نبود و در کپسول سوم فقط يك موجود است. در تمام آنها، چیزی مثل ستون وجود دارد، اما ستون نیستند. اوه، اینجا ناگهان خیلی سرد شده. اوه هه (صدای او می لرزد) ما داریم بطرف جلو حرکت می کنیم، اما اطاق ناگهان خیلی سرد شده. شاید

بخاطر این ستونها است که از بالا تا پایین ادامه دارند. نمی دانم (بتی به لرزیدن ادامه می دهد). اوه، من سردم است! ما داریم به جلو می رویم. اوه... اینجا هم سرد است.

باب: آرام، برای دقیقه ای آرام باش

بتی: اوووه (تمام بدنش می لرزد)

باب: من می خواهم که تو آرام باشی. از آن صحنه خارج شو، فاصله بگیر.

باب در این شرایط سعی می کند که بتی را مجبور سازد تا تمام ماجرا را بعنوان يك ناظر و نه بصورت فردی درگیر توصیف کند. زیرا مایل بود که بتی را از احساس آن سرمای شدید آزاد سازد.

باب: حالا تو پشت يك پرده ایستاده ای، درست مثل تاتر. تو در جای گرم و راحتی هستی. حالا می خواهم از میان پرده دزدکی نگاهی به صحنه بیندازی. به آن محل سرد. حالا بگو که در آنجا چه اتفاقی دارد می افتد؟

بتی: (آهی بلند می کشد) بنا به دلیلی، هنگامیکه من به پشت این پرده آمدم، دور از آن، احساس کردم (مکث) چیزی وجود مرا ترك می کند، مثل (مکث). این احساس عجیبی بود، بیرون آمدن از آن سرما و رفتن به پشت این پرده، جانی راحت است. من می توانستم آنها در سینه ام احساس کنم. درست مثل اینکه چیزی، چیزی از بدنم جدا شد. مثل - اوووو. آرزو دارم که می توانستم آنها توصیف کنم، احساس عجیبی بود.

باب: اهمیتی ندارد. تو در امنیت و گرما و آسایش هستی.

بتی: احساس عجیبی بود.

باب: تا موقعیکه در گرما و آسایش هستی مهم نیست.

بتی: چیزی سرعت از بدنم عبور کرد. سرعت و من احساس آسودگی کردم.

این حالت عجیب و احساسی که بتی دارد بسیار نزدیک به تجربه برون افکنی روح است، زیرا او آنجا را روحاً بعنوان يك فرد درگیر ترك می کند تا بصورت يك تماشاگر به شخص خود نگاه کند.

باب: بسیار خوب، این موجودات حالا دارند چکار می کنند؟

بتی: آنها بصورت شناور حرکت می کنند. من خودم را مابین آن دو نفر بحالت شناور می بینم.

باب: بسیار خوب.

بتی: ما از برابر کپسول سوم هم رد شدیم و بعد بداخل يك هال رفتیم. خیلی - من نمی دانم - عجیب است جای عجیبی است.

این نیز شبیه به همان هال غیر عادی است که او هنگامیکه به شیرخوارگاه می رفت از آن عبور کرد.

باب: آیا این هال بنظر تو گرم و راحت می رسد یا اینکه سرد است؟

بتی: نمی دانم. اینجا فقط خیلی - مقداری لوله و بعضی چیزها در این هال هستند. و این هال شکل مضحکی دارد (آه). من می توانم خودم را بینم که بحالت شناور بجلو می روم. (آه). يك نفر جلوی من است، یکی هم پشت سرم. ما داریم دوباره از میان دری عبور می کنیم و به يك اطاق كوچك سیلندر شکل می رسیم. این - بنظرم يك آسانسور است. ما فقط در اینجا ایستاده ایم (مکث). در اینجا ایستاده و منتظر هستیم (سکوت طولانی). آسانسور بطرف پائین می رود (مکث) اوه، سرم درد می کند. احساس مضحکی است. اما درد آور. چشم من از چیزی درد گرفته. علت آنرا نمی دانم. چشمم درد می کند همینطور سرم. پشت چشمهایم درد می کند.

بتی دوباره فراموش کرده که فقط يك ناظر بر صحنه است و خود را مستقیماً درگیر می کند. باب فوراً به کمک او می آید.

باب: از آن صحنه فاصله بگیر و بعنوان يك ناظر به آن نگاه کن.

بتی: بله، من يك ناظر هستم اما با وجود این احساس درد می کنم (آه). و این دارد به آهستگی بطرف پائین می رود (مکث) حالا ایستاده ایم و من می بینم که خودم را با آن موجودات در آنجا ایستاده می بینم.

باب: خوب چه اتفاقی می افتد؟

بتی: من پشت این پرده ایستاده ام و خودم را با آن دو موجود می بینم که در بیرون

آسانسور هستیم.

باب: و آنها دارند به کجا می روند؟

بتی: آنها همگی در يك اطاق مدور هستند (مکث). همه چیز ظاهراً خیلی آهسته اتفاق می افتد.

باب: آهسته؟ چرا؟

بتی: از اینجائی که من نگاه می کنم همه چیز آهسته است (از پشت پرده بوجود آمده توسط هیپنوتیزم)

بتی ممکن است در حال تجربه فرآیندی باشد که طی آن مغز او تلاش دارد خاطرات خود را از مغزی درگیر به مغزی ناظر منتقل کند.

باب: آیا می خواهی دوباره به بدن خودت بازگردی؟

بتی (جوابی نمی دهد)

باب: اگر از بودن در اینجا راحت نیستی می توانی دوباره خودت را به میان آن صحنه منتقل کنی.

بتی: (آهی می کشد و اطاعت می کند). ما داریم به طرف جلو می رویم. ما در قسمت بیرونی آن اطاق مدور متوقف شده ایم. این آسانسور ناگهان بطرف بالا می رود. در اینجا که آسانسوری وجود ندارد.

به محض اینکه بتی از آن آسانسور سیلندر شکل بخارج شناور شد آن آسانسور جهت حرکت خود را تغییر داد و درون سقف آن محوطه دایره وار که آنها وارد آن شده بودند ناپدید شد. در حین اینکه او به حرکت شناور خود ادامه می داد چیز دیگری از آن سقف به پائین آمد. باز هم دستگاه های بیگانه ای که بتی می دید برایش عجیب تر از آن بودند که بتواند آنها را توصیف کند. واقعاً شانس بزرگی است که بتی نه تنها يك حافظه تصویری عالی بلکه استعداد خوب ذاتی نیز برای نقاشی دارا می باشد. اگر اینطور نمی بود، محققین یواف او و آنهایی که با این مورد روبرو می شدند کاملاً از خواندن توصیف های لفظی ابزار آلات و حوادثی غیر قابل توصیف گیج و گمراه می شدند.

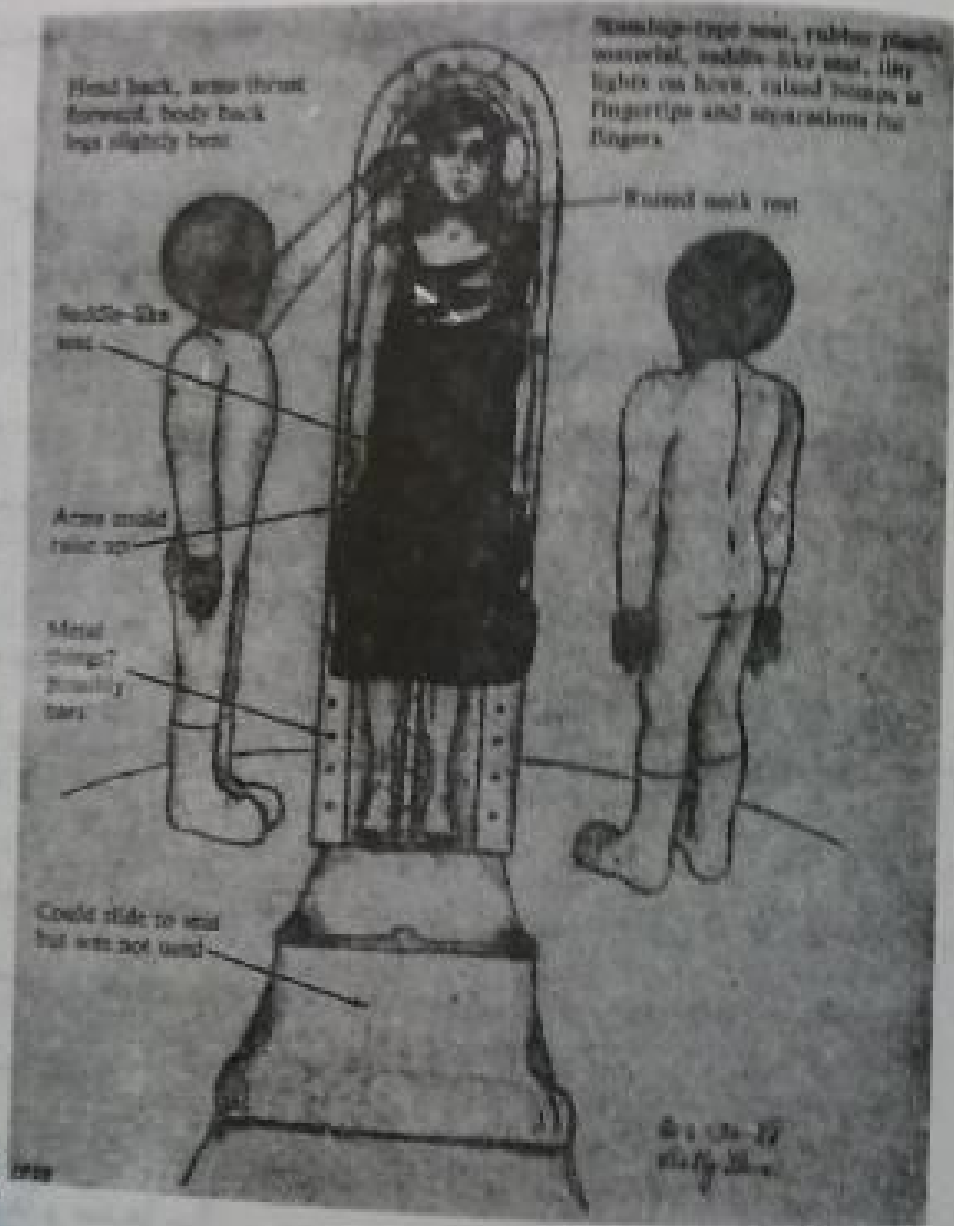
بتی: چیزی دیگر دارد (از سقف) پائین می آید. من نمی توانم بگویم که چه چیزی است. (آه) آنها برمی گردند. من هم با آنها برمی گردم. ما از يك در عبور می کنیم و به اطاقی دیگر می رویم. این جا شباهت به اطاق آن سفینه ای دارد که مرا با خود به این مکان آورده. هنگامیکه برای اولین بار مرا به این سفینه آوردند يك صندلی در اینجا بود. که آنجا است.

همانطوریکه قبلاً اشاره شد در ابتدا بتی را از آن سفینه اولیه کوچک به آن سفینه بزرگتر که بر فراز آن معلق بوده بردند. اگر بیادتان مانده باشد، این دو سفینه همانطوریکه در شکل ۱۶ هم نشان داده شده توسط يك شیء سیلندر مانند با هم مرتبط بودند. وقتی که بتی سفینه بزرگتر را ترك می کرد بنظر می آمد که عملیات جداسازی سفینه ها برای پرواز را انجام می دهند. اینك آشکار است که سفینه کوچک هم برای پرواز آماده شده. زیرا دوباره بتی را به طرف آن صندلی شناور می کنند زیرا باید در هنگام اوج گیری سفینه نیروی g را تحمل کند. همانطوریکه قبلاً در هنگام پرواز از مزرعه پشت منزلش در اشبورن هام ماساچوست آنرا تحمل کرده بود.

بتی: این مثل يك صندلی انتظار ایستاده است، آنها مرا دوباره به آنجا می برند و من در حالتی ایستاده در آن جا می گیرم. در دو واقعه ریوده شدن های قبلی، بتی را رویا درون دستگاه های متفاوتی جای داده بودند تا بدینوسیله آثار مخرب شتاب فوق العاده و توقف های ناگهانی را در روی بدن او خنثی کنند. هنگامیکه او را بعنوان يك نوجوان سیزده ساله در سال ۱۹۴۴ ربودند از يك وسیله بالش مانند برای اینکار استفاده کردند. در جریان ربودن او در سال ۱۹۶۷ او را در يك مخزن مایع قرار داده و دستگاهی برای تنفس به او وصل کردند. این صندلی آنطوریکه آنها به بتی گفتند، تنها وسیله موجود برای جابجایی انسانها در آن نوع بخصوص سفینه بوده. بیگانگان حتی از نداشتن وسیله و امکانات بهتر از بتی معذرت هم خواستند!

باب: بسیار خوب، می خواهم هر آنچه که حالا می بینی تا حد امکان در خاطرت نگاهداری. بعداً یاد این منظره بتو برخواهد گشت و تو خواهی توانست آنچه را که دیده

و تجربه کرده‌ای دوباره نقاشی کنی (شکل ۳۰)، حالا می‌توانی ادامه بدهی.
 بنی (مکت) آن موجود دیگر از اطاق خارج شد و مرا با این یکی تنها گذارد. او
 حالا از طریق مغز - به مغز با من صحبت می‌کند.



باب: بنو چه می‌گویند؟

بنی: از من تشکر می‌کند (مکت)

باب: چرا؟ برای چی؟

بنی: برای اینکه در اینجا حضور دارم (آه)، که کمک کردم آن زن آرام شود. او

می گوید... (آه)، این عمل برای چنین هم بسیار خوب و شمر ثمر بود.

بتی بارها سعی کرده با موجودات بیگانه صحبت کند. او از همراهان فرازمینی خود سئوالاتی درباره اینکه آنها چه کسانی و در روی زمین بدنیاال چه اهدافی هستند نموده. جوابهایی را که دریافت کرده با وجودیکه از نظر محتوای برای مغز بشر حیرت انگیز است همیشه با لحنی کاملاً جدی و بدون احساسات و آشکارا بمنظور بیان حقایق ارائه نموده.

بتی: من از او پرسیدم که «شماها کی هستید؟» (آه)، او می گوید که آنها حافظان طبیعت و فرم های حیات هستند - ناظران^۱. آنها انسانها را دوست دارند، سیاره زمین را هم دوست دارند و از ابتدای خلقت انسانها مواظب زمین و بشر بوده اند. آنها مواظب روح در همه چیز هستند... انسانها دارند قسمت بزرگی از طبیعت را نابود می کنند... آنها درباره احساسات بشری نیز کنجکاوند.

باب: آیا آنها خود نیز احساساتی دارند؟

بتی: نه مثل ما انسانها.

باب: آیا او نگفت که سیاره زمین را دوست دارد؟ (لفظ دوست داشتن را بکار

نبرد؟)

بتی: بله، اما این بمعنی همان احساس دوست داشتن در ما نیست. این يك عشق همیشگی است - دائمی، ادامه دار، (آه عمیق) آنها محافظان ما هستند و بدینجهت مسئول. بهمین دلیل است که فرم و شکل ظاهری انسانها را به خود گرفته اند.

باب: حی؟ چگونه؟ چه مدتی است که آنها به شکل انسان درآمده اند؟

بتی: صدها و صدها سال

باب: آیا آنها هرگز در راه اجرای وظایف خود، نظارت بر سیاره زمین از درون سفینه ها با قوای نظامی کشورهای مختلف منجمله کشور ما (آمریکا) مشکلی داشته اند؟ آیا تا بحال کسانی سعی کرده اند آسیبی به آنها برسانند؟

بني: من نمی دانم. او فقط بمن می گوید که در اینجا مشغول چه کاری هست.
باب: فهمیدم. دیگر چه مطلبی می گوید؟

بني: (آهی طولانی می کشد). او می گوید که آنها نطقه انسانها را جمع آوری
کرده اند. مذکر و مؤنث.

باب: اووه!

بني: آنها طی صدها سال از هر نوع و دسته از گیاهان نیز نمونه برداری کرده اند.
اثرات چنین افساگرهانی دور از حد تصور ما انسانها است و در فصول آینده سعی
خواهد شد با ذکر جزئیات مورد بحث قرار بگیرد. با وجود این باب تا حدی آزارش
خود را حفظ می کند و به سئوالات خود با خونسردی ادامه می دهد.

باب: بسیار خوب، بعد از این مکالمه ای که تو با او داشتی دیگر چه اتفاقی افتاد؟
بني: مرا در نوعی صندلی قرار داده اند. احساس می کنم که - (مکت) اووه دستها و
پاهایم آنها دارند سنگین می شوند (آه). اووه، فشار شدیدی به پاهایم به تمام بدنم
وارد می آید! آن موجود فقط همینطور در کنار من ایستاده است.

همانطوریکه جان شوسلر مشاور علمی سازمان موفون هم تأیید کرده این علامت
نشانه ای از تحمل نیروی - جاذبه زمین در شتابها و توقفهای آتی است. نکته جالب
این است که این نیز ظاهراً بر آن موجود بیگانه اثری ندارد.
باب: تو از تجربه های گذشته می دانی که این ناراحتی تو بزودی برطرف خواهد
شد.

بني: اوووم. بسیار خوب، من فقط اینجا نشسته ام. اووه من می توانم آن فشار را
احساس کنم. بررور دارد بوجود می آید. اما نه، سرعت بوجود می آید اینی آهی عمیق
می کشد) چنین فشاری! (آهی بلند)

باب: اگر خیلی احساس عذاب می کنی می توانی از صحنه خارج شوی.
بني: (آه می کشد) من اینجا نشسته ام و او هم رو بروی من ایستاده و مرا تماشا
می کند.

انسان حیرت می کند که بچه دلیل این موجودات بیگانه فشار شدید نیروی جاذبه زمین را آنطوریکه بتی اینک در حال تحمل آنست احساس نمی کنند. آیا ساختار فیزیکی بدن آنها اجازه نمی دهد یا نوعی سپر انرژی نامرئی محافظ آنها است؟

بتی: احساس می کنم که سبکتر شد، اوووو، اوووو، حالا بهتر شد. دارد کمتر می شود (مکث) اوف، اوه، حالا فقط دستها و پاهایم است.
باب: بسیار خوب.

بتی: (آه) (بسختی نفس می کشد) فقط لطفاً زیر لبم را ماساژ بده! اوه، زیر بینی ام را، خیلی می خارد. (باب شروع به ماساژ بتی می کند) پائین تر و بطرف چپ، بطرف چپ، اوه، بله (بنظر راحت تر شده) متشکرم. متشکرم اما هنوز هم نمی توانم دستها و پاهایم را تکان بدهم.

باب: اشکالی ندارد. بزودی برطرف می شود.

بتی: بله، منم احساس می کنم که خفیف تر شده.

باب: بسیار خوب.

بتی: اوه، حالا يك موجود دیگر هم آمد.

باب: چه اتفاقی می افتد؟

بتی: (آهی دیگر می کشد) يك موجود دیگر بداخل اطاق آمده (مکث) یکی دیگر هم می آید. آندو با همدیگر صحبت می کنند. آن یکی نگاهی بمن می اندازد. يك موجود دیگر هم آمده. اوخ، دستها و پاهایم، احساس می کنم که دستها و پاهایم به آرامی از بی حسی بیرون می آیند (آه می کشد و سکوت می کند). اوه، این یکی دارد بمن می گوید که، که، به زبان ما، مثل این است که بگویند آنها خیلی متأسف هستند. آنها چنین احساسی را ندارند، اما کلمات را می گویند. آن تنها چیزی است که سفینه ای از این تیپ می تواند در اختیار من بگذارد.

باب: بسیار خوب

بتی: بهمین دلیل است که من آن فشار شدید را حس کردم (آه) اما حالا سه نفر از

آنها در اینجا هستند. (منظور اوسه نفر باضافه آن موجودی است که در کنار صندلی ایستاده). این چهارمی به آنطرف می رود. آنها مدتی با همدیگر صحبت می کنند، اما نه با استفاده از دهان. بلکه از طریق مغز. حالا بطرف من نگاه می کنند. یکی از آنها بطرف من می آید. و مرا با خود می برد (مکت) مرا از آن صندلی جدا می کنند و پشت سر آن یک نفر قرار می گیرم. قدری بطرف بالا می رویم. آن موجود دیگر هم حالا پشت سر من است.

دوباره ناظر بر شیوه مخصوص بیگانگان برای جابجائی بتی هستیم. این شیوه قریباً این حدس را که آنها نوعی حوزه از نیروئی شخصی ایجاد می کنند تا او را بحرکت درآورند تأیید می کند. بتی به ادامه شرح وقایع می پردازد.

بتی: ما داریم شناور به طرف آن -

بتی جمله اش را نیمه تمام گذارد. زیرا دهانش از حیرت از آنچه که می دید باز مانده بود.

بتی: آن در باز شد (آه). حالا شب است اما من می توانم پائین را ببینم. علفزار است.

سفینه در سکوت بر فراز سطح زمین بحالت معلق ایستاده و بتی احساس می کند که دارند او را به بیرون و به درون هوای تازه شبانگاهی می برند.

بتی: آه... آه... من دارم از سفینه پائین می روم! بحالت شناور بطرف علفها نزدیک می شوم. در اینجا بنظر می رسد که (مکت) سه نفر از آنها پشت سر من و یکی در جلوی من است. ما داریم حرکت می کنیم (شناور هستیم) بطرف جلو. اوه! دوباره به منزل برگشته ایم! من خانه ام را می توانم ببینم. ما داریم بطرف زیرزمین می رویم (منظور او در زیرزمین است) ما از باغچه منزل عبور کردیم اووم، من شناور هستم!

باب: بسیار خوب، حالا چه اتفاقی می افتد، هنگامیکه تو (بتی حرف او را قطع می کند)

بتی: حالا به در رسیدیم. در هنوز هم باز است درست مثل وقتی که ما از آن خارج

شدیم. ما در زیرزمین هستیم و اینجا تاریک است (مکت). واقعاً سکوت حکمفرما است. (مکت و یاز هم آه) حالا ما به پله‌ها رسیده‌ایم و من می‌توانم پارتیشن (دیوار جدا کننده) را ببینم. آه، آن پارتیشن‌های پوشیده در آنجا... ما آنرا دور می‌زنیم (مکت) یکی از موجودات در کنار آن ستون پهلوی تلفن ایستاده. این موجود بیگانه ترجیح داد همین جا بماند در حالیکه سایرین با بتی از پله‌های منزل بحالت شناور بالا رفتند.

بتی: ما داریم از آن پله‌ها بالا می‌رویم (مکت). ما در آستانه در منزل هستیم. از آن در وارد می‌شویم من می‌توانم اطاق جیمی (پسر بتی) را ببینم. اینهم اطاق بکی (دختر بتی) است. حالا مرا به اطاق خواب خودم بازگردانده‌اند. (آه) آنها در آنجا ایستاده‌اند. آن دیگری هم که در زیرزمین مانده بود حالا در اینجا پیش ما است. آنها همگی بهم شبیه هستند (مکت). اول سه موجود بودند حالا چهار تا شده‌اند. آنها دارند مرا دوباره در رختخوابم قرار می‌دهند.

باب: بسیار خوب. بهتر است کمی استراحت بکنی، آرام باش این حوادث را بخاطر بسیار.

بتی: (آهی بلند می‌کشد)

باب: این قسمت را بیاد داشته باش. تا دفعه بعد (جلسه بعدی هیپنوتیزم) بتوانی بسرعت و بسهولت به این صحنه بازگردی. حالا می‌خواهم که تو راحت باشی. بیاد بیاور که دیگر چه اتفاقی می‌افتد. بعد از آن به اطاق خوابت نزدیک شو.

بتی: (آه) ما به درون اطاق خواب رفته‌ایم. من به رختخواب خودم برگشته و در جایم نشسته‌ام. می‌بینم که جیم در همان حالتی که او را ترك کرده بودیم هنوز هم خوابیده.

همسر بتی و به احتمال زیاد سایر افراد خانواده در حال بیهوشی موقت قرار گرفته بودند. واقعاً داشتن چنین توانایی‌هایی هراس‌انگیز است. در بعضی موارد از حادثه‌های مشابه گزارش شده که تمام اهالی يك محله را در حالت بیهوشی قرار داده‌اند تا

۱. بتی برای فرزندانش در زیرزمین یا لحاف و پتو اطاق خواب مجزا درست کرده بود.

بیگانگان بتوانند بدون جلب توجه عملیات خود را کاملاً مخفیانه انجام دهند.

بنی: و یکی از این موجودات نزدیک من می آید. او با من صحبت می کند. بمن می گوید که من باید، من نباید، من برای مدت طولانی نباید این واقعه را بیاد بیاورم. تا زمانیکه آنها تصمیم بگیرند که باید آشکار شود. من نباید اینرا (واقعه را بیاد بیاورم (عطسه) تا زمانیکه آنها بخواهند.

هنگامیکه من از طریق بنی به سخنان بیگانگان گوش می کردم در این گفته های آخر، ناگهان حال من متقلب شد. درست مثل اینکه منم در اعماق ضمیر ناخودآگاهم چنین سخنانی را شنیده بودم. در حقیقت هنگامیکه من خودم را غرق تحقیق و بررسی درباره ماجراهای اندریسون نمودم، حدود یک دهه قبل از این، جرقه هایی ناگهانی از خاطرات عجیب و ملاقات های مرموز با موجوداتی نا آشنا داشتم. اینها آثاری مبهم بودند از خاطراتی که به سطح ضمیر آگاه من برمی خاستند و هرگاه که می خواستم آنها را بهنگ بیاورم فوراً به دور از دسترس من فرو می رفتند. این احساس شبیه بیداری از خوابی پرهیجان و پرتلاش بود که قبل از اینکه انسان بتواند معنی آنرا کاملاً دریابد به عمق فراموشی ها نزول می کند. من درباره این احساس با سایر محققین نیز صحبت کرده ام و آنها بمن پیشنهاد نمودند که خودم را تحت تأثیر قوای هیپنوتیزم قرار دهم اما بنا به دلالتی تا با امروز راغب به اینکار نبوده ام. مخصوصاً از زمانیکه شروع به نوشتن این کتاب کردم این لحظات زودگذر از خاطرات، مرتباً تکرار شده. سرانجام تصمیم گرفتم بکبار و برای همیشه دریابم که آیا این خاطرات فرار انعکاسی از رؤیاها هستند یا واقعیات. بهر حال برگردیم دوباره بسراغ بنی.

بیگانگان درباره مأموریت خودشان در دیدار از سیاره زمین برای بنی صحبت می کنند و باز هم به او یادآور می شوند که آنها کنترل کامل بر اینکه در چه زمانی و بچه شکل دلائل اعمالشان برای بشر افشا خواهد شد را دارند.

بنی... که آنها مرا بکار خواهند گرفت تا بسیاری از این اسرار فاش شده را به مردم دنیا بدهم. (مکت) و آنها خودشان راه را برای من هموار خواهند کرد (مکت) تا در وقت

مناسب برای آنها همه این ماجراها را بیاد بیاورم. بشریت به این اسرار واقف خواهد شد و آنها را باور خواهد کرد (مکت) گرچه بسیاری قادر به درک این اسرار نخواهند بود (مکت) اما من نباید، نباید برای مدتی طولانی این مطالب را بیاد بیاورم. زمان من هنگامیکه مناسب باشد فرا خواهد رسید.

سخنان بیگانگان که از طریق بتی ادا می شد احساسی بیگانه و ناشناخته را قطره قطره بر جانم ریخت - يك احساس غریزی مخفی که من هم خود جزئی از این مجموعه کلی پیچیده بیگانگان در آماده سازی ما انسانها برای مسائلی هستم که حتی فکر کردن درباره آنها مغز انسان را بدرد می آورد.

من در حالیکه نوار مکالمات بتی آهسته در دستگاه گردش می کرد سعی کردم تا بر حالت روحی خود غلبه نموده و توجهم را به سخنان او معطوف دارم.

بتی: من دارم به آنها نگاه می کنم ولی احساس می کنم که ناگهان روی تخت خواب دراز کشیده ام. و آنها را هنوز می بینم که در آنجا ایستاده اند (مکت). بنظر می آید دارند محو می شوند، یا من دارم به خواب می روم. نمی دانم... (صدای بتی کشیده و طنین دار می شود. سکونی طولانی بوجود آمده. بعد ناگهان بتی از جا می پرد!) اوه! تلفن. تلفن از زیرزمین دارد زنگ می زند. من باید از جایم بلند شوم (سکونی طولانی). اکو؟

باب: در گوشی تلفن چه می شنوی؟

بتی: (لحن حیرت زده ای دارد). من صدای بلند و نازک زنی را می شنوم که می گوید «آیا جیمی آنجاست؟» و من می پرسم «پدر یا پسر؟» (آه) او تلفن را قطع کرد. من دوباره از پله ها بالا می روم، اوه، پسر!

واقعاً هم که «اوه، پسر»! ما بعدها خواهیم دید که موجودات بیگانه از چنین روش هائی استفاده می کنند تا تمام توجه بتی را به موضوعی دیگر جلب کنند. تا در واقع به دستورات آنها بعد از بیداری از خواب مبنی بر اینکه او می باید تمام خاطرات آن شب پر حادثه را فراموش کند، تأکیدی بگذارند. آنها در رویارویی با بتی در برخورد ۱۹۶۱ در جنگل وست مینستر، ماساچوست نیز از همین شیوه استفاده کرده بودند. اگر

بیاد داشته باشید، در آن زمان که بتی زنی بیست و چهار ساله بود داشت کف آشپزخانه را می شست که ناگهان صدای عجیبی را شنید که او را حقیقتاً موظف می ساخت بدنبال صدا منزل خود را ترك نموده و به جنگل نزدیک برود. در آنجا او رو در رو با یکی از این موجودات ایستاد. پس از مکالمه‌ای طولانی، اما یکطرفه موجود بیگانه به بتی دستور داد که همه چیز را فراموش کند.

بتی: من فراموش خواهم کرد. من از یاد خواهم برد که او چه گفته و حتی خود او را هم فراموش خواهم کرد. و حالا می باید دوباره به خانه‌ام برگردم و با صدای زنگ تلفن هم چیزی را بیاد نخواهم آورد.

اگر انسان حقیقت این اتفاقات را همانطوریکه ارائه شده قبول نماید (با ارزش نوشته شده روی جلد آن) در اینصورت حقیقت تلخ این است که موجودات بیگانه قادرند هر مطلبی را درباره ما بدانند و با توجه به دانسته‌ها و شرایط ما و نیز کنترل افکار و اراده ما عملیات خود را طراحی و اجرا نمایند. نه تنها این، بلکه همانطوریکه در فصل بعد خواهیم دید آنها بنحوی توانائی دید و آگاهی از آینده ما را نیز دارند! و این واقعاً فوق تصور ما انسانها است. مسلماً این ادعا نه تنها بحث‌های گرم فلسفی را موجب خواهد شد، بلکه خواه ناخواه سئوالاتی گیج‌کننده درباره ماهیت زمان نیز بدنبال خواهد آورد. بیچاره بتی که آینده بسیار نزدیک او در این هنگام چندان روشن نبود. افراد بسیار معدودی ممکن بود بتوانند تراژدیهای وحشتناکی را که او می بایست بزودی تجربه کند پیش‌گویی نمایند.

فصل هشتم

جلسه بعدی هیپنوتیزم با دکتر خاطرات دردناک تر از وی هائی بود که بنی در تحقیقات فاز اول و دوم با آنها روبرو شده بود. در این جلسه همچنین معانی برخی از اسرار که ما در نوزمان با آنها روبرو شده بودیم روشن و نیز مشخص می شد که بنی تا چه حد با موجودات بیگانه رابطه نزدیک داشته است. بنظر می رسد که آنها نه تنها همه جوانب زندگی او را تحت نظر گرفته بلکه ظاهراً دلائلی برای اعمال و واکنش های او فراهم می آوردند تا در نهایت به نقشه های خود جامه عمل بپوشانند. جلسه هیپنوتیزم در تاریخ ۱۶ فوریه ۱۹۸۸ برگزار شد و باب طبق برنامه مدون بنی را در زمان بجلو برد تا به خورد بعدی اش با بیگانگان برسد.

باب: از تو می خواهم که در زمان بجلو بروی (مکتب). بعد از ۱۹۷۳ تا به زمانیکه مجدداً با موجودات بیگانه رو در رو قرار گرفتی، اما قبلاً لحظاتی در آرامش به آن فکر کنی.

بنی: (شروع می کند به تنفس شدید)

باب: بسیار خوب. به سال ۱۹۷۳ برو. به دفعه بعدی که با بیگانگان تماس گرفتی. چه آنها را دیده یا شنیده و یا بصورتی توسط مغزت با آنها رابطه برقرار کرده باشی. حالا بگو که دفعه بعدی چه زمانی بود و توجهت چه کردی.

بنی: هوا تازد است و من در اطالی خواب خودم هستم.

باب: چه سالی است؟

بتی: ۱۹۷۵

باب: اطاق خواب تو کجاست؟ خانه تو حالا در کجاست؟

بتی: خیابان راسل هیل^۱، در اشبورن هام

باب: بسیار خوب، در آنجا چه اتفاقی روی داد؟

بتی: جیم هم در اینجا خوابیده و من می بینم که نوری ظاهر می شود. احتمالاً کسی با اتوموبیل به محوطه جلوی ساختمان ما می آید. (مکث می کند و آه می کشد) نور به منزل نزدیک و بطرف قسمت جانبی ساختمان منحرف می شود. (سکوت می کند). حالا متوقف شد. جیم هم بنظر نمی رسد که تعایل به بیدار شدن داشته باشد.

برای لحظاتی باب فکر کرد که بتی دوباره ماجرای ربوده شدنش در سال ۱۹۷۳ را توصیف می کند. صحنه های اولیه کاملاً مشابه یکدیگر هستند. ولی بهر حال این حدس او درست نبود. در واقع ما در اواخر تحقیقات فاز دو به این حادثه برخورد نموده و سعی کردیم جریان واقعه را از اعماق ضمیر بتی بیرون بکشیم اما موفق به اینکار نشدیم. آن سد دردناک روحی که فرد ماکس به آن اشاره کرده بود مانع می شد که بتوانیم به جزئیات این حادثه پی ببریم.

بتی: (مکث) همه چیز آرام است.

این سکوت ناگهانی و مطلق که در هر مورد تماس نزدیک با یواف او بر محیط حاکم می شود نیز خود مسئله ای اسرارآمیز است. در حادثه ربوده شدن بتی در سال ۱۹۶۷، هنگامیکه یک یواف او در جوار منزل او در اشبورن هام جنوبی بزمین نشست. نه تنها جریان الکتریسیته ناگهان قطع شده بلکه همانطوریکه بتی بعدها تحت تأثیر هیپنوتیزم توصیف کرد حالتی بوجود آمد که «گوئی تمام منزل در خلاء مطلق فرو رفته باشد. سکوت همه جا را فرا گرفت... سکوتی کامل». بسیاری از شهود نیز از آن سخن گفته اند.

بتی: (مکث)، اوهههه! این موجودات اینک در اطاق خواب کنار من هستند. (آه) آنها

با من صحبت می کنند (بطریق تله پاتی).

باب: آیا می توانی یگونی که آنها چه مطلبی را بنوی می گویند؟

بتی: آنها می گویند (مکت)، «حالا وقت آن رسیده، آنها همه چیز را آماده خواهند کرد همه چیز را بجریان می اندازند» (مکت). آنها همچنین بمن می گویند که «برای مدت زمانی کوتاه من زندگی دشواری خواهم داشت» (مکت). آنها از دور مراقب بوده و دیده اند که من با چه مشکلاتی دست به گریبان بوده ام. (مشکلات ژناسونی)، وفاداری مرا هم دیده اند. (مکت). آنها مطالب مختلفی را می گویند. که من می باید (مکت) جایجا شوم (منظور از خانه فعلی او است). که من بنحوی برانگیخته خواهم شد ولی قادر به درك آن نخواهم بود. زیرا این آنها هستند که در پشت وقایع قرار دارند (سکوت می کند و آه عمیق و طولانی می کشد). خیلی زود، من بزودی بیدار خواهم آورد... و آنها می گویند، بزودی، خیلی زود (مکت)، آنها همه چیز را بجریان خواهند انداخت.

وقتی که من به گفته های بیگانگان فکر کردم غرق در حیرت شدم زیرا واقعاً در سال ۱۹۷۵ بود که همه چیز بجریان افتاد. در آن زمان بتی خاطراتی منقطع و کوتاه از حادثه ربوده شدنش در سال ۱۹۶۷ را بیدار آورده بود. دکتر آلن های نك اخترشناس و دانشمند ارشد و کارشناس سابق نیروی هوایی آمریکا در مورد پدیده یوفاو سبب شده بود که گزارشهایی درباره برخورد نزدیک با یوفاوها در روزنامه های سراسر آمریکا چاپ شود. بتی نیز تصادفاً یکی از مقالات او را در تاریخ ۲۰ اوت ۱۹۷۵ در روزنامه خواند و سپس در واکنش به آن برای او نامه ای نوشت. بدین مضمون:

دکتر های نك

من خیلی خوشحالم که بالاخره يك نفر پیدا شد که درباره یوفاوها به تحقیق بپردازد. حالا من می توانم تجربیاتم را با شما در میان بگذارم... من در سال ۱۹۶۷ برخوردی با سرنشینان یوفاو داشته ام....

دکتر های نك این نامه را ماه ها در قایل خود نگاه داشت تا بالاخره جهت بررسی دقیق آنرا برای تیم کارشناسان ما فرستاد. بقیه ماجرا اینك جزو تاریخچه یوفاو شده است.

ما در ابتدا گزارشی در ۵۲۸ صفحه و در سه جلد تهیه کردیم و نسخه‌هایی از آن را برای سازمانهای مهم تحقیقاتی فرستادیم. بعد من کتاب «ماجرای اندرسون» را نوشتم که در این مملکت و سایر کشورهای جهان بچاپ رسید. من جمله ترجمه‌ای از آن بزبان ژاپنی. این کتاب و تبلیغات رادیو تلویزیونی در سطح مملکت موجب شد که میلیونها نفر از مردم در سراسر جهان از برخوردهای بتی با موجوداتی بیگانه آگاه شوند. روزنامه بسیار معتبر نیویورک تایمز، این کتاب را «یک تجربه فراموش نشدنی» نامید و نوشت که «این کتاب را باید «جزو کتب مهم و کلاسیک مکاشفات علمی» محسوب کرد. و بدین ترتیب مأموریت بتی برای «آگاهی دادن به جهان» شروع شد. اما در پشت پرده هنوز موجودات بیگانه هدایت این ارکستر را بعهده داشتند.

حادثه برخورد ۱۹۷۵ کوتاه مدت بود. بیگانگان فقط به این دلیل آمده بودند تا به بتی پیامی ساده اما با دید به آینده‌ای دور دست بدهند. هنگامیکه بتی با حوادث ناگواری که آنها وقوع آنرا برای او پیشگویی کرده بودند مواجه می‌شد، این پیام که در ضمیر ناخود آگاه او بودیعه گذارده شده بود می‌توانست برای او تسلی باشد. اینک که آنها اجازه داده‌اند محتوای پیام افشا شود. بمان نشان می‌دهند که آنها همیشه بر اطلاعاتی که در اعماق ضمیر ناخود آگاه بتی مخفی نگاه داشته شده کنترلی کامل داشته و دارند. بطور معمول، آنچه که مانند سدی دردناک در برابر خاطرات بتی ایستاده بود چیزی بیشتر از دستوری برای بعد از خلسه نبود. اما این سد روحی یا مانور انحرافی مانند گذشته توسط تلفنی مرموز و رد گم کن تقویت می‌شد. روشهای آنها بحرور برای ما شناخته تر شده بود.

بتی: او بطرف من می‌آید و (مکث)، فشار می‌دهد - مابین چشمها و پیشانی مرا.

باب: آیا او ضمن انجام این عمل حرقی هم می‌زند؟

بتی: (تنفس او دشوار می‌شود). نمی‌دانم. من فقط در اینجا دراز کشیده‌ام.

باب: آیا این موجودات هنوز هم در اطاق خواب تو هستند؟

بتی: (خواب آلود) بله، بنظر می‌رسد که هستند ولی نمی‌توانم آنها را ببینم.

بتی ظاهراً بخواب رفته بود. ناگهان تلفن بصدا درمی آید و او از جا می پرد.

بتی: صدای نازک و بلند يك زن بگوش می رسد که ظاهراً دارد از من سؤال می کند که «آیا جیمی اینجا است؟» و من می گویم «جوان یا پیر؟» (مکت)، و او تلفن را قطع می کند. من قدری گیج شده‌ام، زیرا تعجب می کنم - واقعاً متعجب هستم - جیمی چه نقشه‌ای کشیده؟

و این دومین باری بود که بتی توسط این زن بنظر عجیب که از او در باره همسرش سؤال می کند از خواب بیدار شده. اینک بتی دیگر خیلی مشکوک شده بود.

بتی: چرا باید، چرا باید يك زن صبح به این زودی به اینجا تلفن بزند؟

باب: آیا در اطاق تو ساعتی وجود دارد؟ می توانی ببینی که ساعت چند است؟

بتی: نه، اما صبح بسیار زود می باشد.

باب بدلیل تلفن مشابهی که بعد از حادثه رخ داده شده در سال ۱۹۷۳ به او شده و بتی شرح آنرا بیان کرده بود، مشکوک می شود که شاید بتی بنحوی دوباره دارد درباره حادثه ۱۹۷۳ صحبت می کند، به این دلیل تصمیم می گیرد برای اطمینان خاطر از بتی بپرسد که درباره چه سالی صحبت می کند.

باب: می دانی این چه سالی است؟

بتی: سال ۱۹۷۵ است.

بعد از اینکه باب مطمئن می شود بتی دارد شرح واقعه جدیدی را بیان می کند به جلسه ادامه می دهد.

باب: بسیار خوب، بعد از اینکه به تلفن پاسخ دادی چه می کنی؟

بتی: دوباره به رختخوابم برگشته‌ام و واقعاً ناراحت هستم.

باب: آیا آن موجودات هنوز هم در آنجا هستند؟

بتی شرح وقایع را همگام با زمانی که اتفاق می افتند بیان می کند و اینک به آن مرحله از زمان رسیده که یاد برخورد را هم فراموش کرده. بنابراین اعتنائی به سؤال باب نمی کند و فقط به ذکر افکار آن زمان خود می پردازد.

بتی: من جیم را تکان می دهم و می گویم که همین الان زنی تلفن کرد و او جیمی
جوان را طلب می نمود. من در عجبم که چرا باید زنی چنین تلفنی به اینجا بکند.

باب: آیا او بیدار می شود؟

بتی: اوه بله، او بیدار می شود ولی بعد غرغرکنان پشتش را بمن می کند و دوباره
می خوابد.

باب: بسیار خوب.

بتی: منم همینطور ناراحت و نگران اینجا دراز کشیده‌ام.

با وجود این ماتور انحرافی که بیگانگان با آن تلفن دروغین برآه انداختند بتی
هنوز احساس ناراحت کننده‌ای دارد که اتفاقی غیرعادی رخ داده اما نمی داند و
نمی تواند مجسم کند که چه اتفاقی؟

بتی: من نمی دانم. اتفاقی عجیب... مثل اینکه کسی در اطاق ما بوده باشد. من
تقریباً مطمئن هستم که کسی در اینجا بوده.

در این حال بنظر می رسد که بتی تصویر مبهم روانی از آنچه فقط چند دقیقه قبل
رخ داده بود را می بیند.

باب: بسیار خوب، آیا در حال حاضر کسی در آنجا نزد تو هست؟

بتی: فقط جیم و من.

باب: بسیار خوب، راحت باش.

بتی: (آهی عمیق)

باب: عمیق تر، آرام و آرام تر باش

بتی: (شروع می کند به تنفس شدید)

باب: آرام باش. حالا می خواهم بمن بگویی دفعه بعد که تو این موجودات را دیدی
و یا چیزی از آنها شنیدی یا هر کار دیگری که با آنها داشتی کی بود.

بتی: (از تعجب و هیجان دهانش را باز می کند) من در اطاق خواب هستم و

عجیب ترین واقعه‌ها روی می دهد.

باب: در کجا، اطاق خواب تو کجاست؟

بتی: در منزلم، اشبورن هام.

باب: این چه سالی است؟

بتی: ۱۹۷۶ است.

باب: بسیار خوب، چه چیزی در نظر تو اینقدر عجیب است؟

بتی: اینجا خیلی ساکت است و من - لحظاتی قبل شنیدم که بچه‌ها در آن اطاق

تلویزیون روشن کرده بودند.

باز هم، همان سکوتی که بارها گزارش شده که قبل از ظهور موجودات بیگانه

برقرار می‌شود. ولی این سکوت خلاء مانند فقط توسط بتی گزارش شده. در منزل او

زندگی عادی بدون وقفه در جریان است. ظاهراً فقط او است که از این جنبه دیدار

بیگانگان متأثر می‌شود.

بتی: امشب جشن تولد آنیو^۱ و آلیس^۲ است. بهمین دلیل من دارم خودم را آماده

می‌کنم. فقط باید کفش‌هایم را بپوشم تا کاملاً آماده باشم. اما ناگهان، اینجا کاملاً

ساکت شده و من نمی‌توانم حرکتی بکنم.

همزمان با این سکوت مرموز که مانند یک حفاظ نامرئی از خلاء او را احاطه کرده،

بتی متوجه می‌شود که گویی از سر تا پا فلج شده است.

بتی: من آنجا روی تخت‌خواب نشسته‌ام. لباس میهمانی خود را پوشیده‌ام، آن لباس

آبی آسمانی یا خالهای سفید روی آن. موها و آرایشم را مرتب کرده‌ام... فقط باید

کفشم را بپوشم (مکث). اینجا، اینجا یک موجود بیگانه ایستاده. (مکث) او دارد یا من

صحبت می‌کند.

باب: آیا می‌توانی بمن بگویی که او بنو چه می‌گوید؟

بتی: او می‌گوید - تو به اندازه کافی رنج کشیده‌ای (مکث). اما وضع تغییر خواهد

1. Anio

2. Alice

کرد. البته هنوز هم مشکلاتی در پیش است. او می گوید که من به اطاق دیگر بروم (مکت) و تلویزیون را روی ایستگاه هفت تنظیم کنم.

باب: آیا اینکار را کردی؟

بتی گویا فراموش می کند که بیگانه‌ای در کنار او پدیدار شده و هنوز هم در آنجا است. رفتار او بنحوی است که گویا هیچ اتفاق خارق‌العاده‌ای رخ نداده.

بتی: (سکوت طولانی) من روی تخت‌خوابم نشسته و دارم کفشهایم را می پوشم. کفش‌هایی یا پاشنه‌های آبی. من تازه از پوشیدن لنگه دوم فارغ شده‌ام. بچه‌ها در آشپزخانه مشغول بازی هستند. چند بچه دیگر هم - بونی و سندی هم اینجا هستند. نمی دانم چه بازی می کنند. می توانم صدای تلویزیون را بشنوم. حالا آن سکوت مرموز از بین رفته. فضا دوباره از صدای بازی بچه‌ها و تلویزیون پر شده.

بتی: حالا من کاملاً آماده هستم تا یا جیم به جشن تولد بروم.

بتی در این هنگام رشته افکار خودش را پاره می کند. او احساس می کند که مجبور به تمکین است.

بتی: می باید از جایم بلند شوم و به آن اطاق بروم (سکوت طولانی). عجیب است، خودم هم نمی دانم چرا اینکار را کردم؟ (الحسن صدای او حاکی از تعجب و سردرگمی است).

بتی از دستوری اطاعت کرد که توسط بیگانگان به ضمیر ناخودآگاه او برای بعد از جلسه داده شده بود. باز هم این تاکتیک انحرافی، مانند آن تلفن‌ها، توسط بیگانگان بکار گرفته می شود احتمالاً برای اینکه فراموشی درباره ملاقات با بیگانگان را در او قوی‌تر سازد.

باب: تو چه کار اشتباهی انجام دادی؟

بتی: من برخاسته ابتدا به آشپزخانه و بعد به اطاق نشیمن رفتم. جیم و پدرم در آن اطاق مشغول تعاشای یک فیلم وسترن بودند تا من آماده شوم. به طرف تلویزیون رفتم و کانال را تغییر دادم. این بی ادبی بود. نمی دانم چرا اینکار را کردم.

باب: کدام کانال را گرفتی؟

بتی: کانال هفت.

باب: برنامه کانال هفت چه بود؟

بتی: نمی دانم. من فقط آن دگمه را چرخانیدم و بعد از اطاق بیرون آمدم. آن - اوه

- جیم حتماً خیلی عصبانی خواهد شد (و شدا).

باب: عیبی ندارد.

بتی: من نمی دانم چرا اینکار را کردم. این کار غیر عادی بود.

باب: آیا هنوز هم آن موجود بیگانه در کنار تو ایستاده؟

بتی: کدام موجود؟

بتی بطور آگاهانه هیچ اطلاعی از حضور و دیدار مختصر آن بیگانه و پیام او نداشت. این ماجرا هم در ضمیر ناخود آگاه او محبوس شده بود تا در رویارویی با وقایعی که قرار بود میان او و جیم رخ دهد برای او کمکی باشد. این حادثه یکبار دیگر نشانگر آنست که همانطوریکه بتی هم می گوید، موجودات بیگانه این توانایی مرموز را دارند که از حوادث آینده آگاه شوند و حتی بتوانند تا حدودی آینده را تحت تأثیر خود قرار دهند. اما بزودی بطرز دردناکی برای بتی مشخص خواهد شد که توانایی آنها هم محدودیت هائی دارد. آنها توانسته بودند بتی را از تراژدی دردناکی که غریب الوقوع بود آگاه سازند ولی قدرت دخالت و جلوگیری از آن را نداشتند.

بیگانگان به بتی گفتند که به اندازه کافی سختی کشیده. با نگاهی سطحی به گذشته ها، متوجه می شویم که در زندگی زناشویی بتی مانند بسیاری از خانواده های دیگر يك مشکل اساسی وجود داشت و آن مشروب خواری همسر او بود. البته سالها این مشکل همچون بار سنگینی بر دوش رفاه و امنیت خانواده او سنگینی می کرد. در واقع در همین شب، پس از اتمام جشن تولد این مشکل قدیمی بار دیگر چهره زشت خود را عیان ساخت و بالاخره محیط خانواده را به دعوا و بعد خشونت کشانید. پس از مداخله پلیس همسر او بطرز موقت و نه رسمی تحت بازداشت قرار گرفت. و روز بعد پس از

اینکه از زندان آزاد شد دیگر به خانه‌اش برنگشت و مدت چهار ماه بدون اینکه کوچکترین نشانه‌ای از خود باقی گذارد ناپدید شد و بعد در ژانویه ۱۹۷۷ از ایالت فلوریدا به بتی تلفن کرد.

ابتدا به او التماس کرد که به منزلش برگردد تا تحت درمان قرار گیرد. بتی هنوز هم سعی داشت گرچه با ناامیدی، خانواده خود را منسجم نگاه دارد. اما همسرش پیشنهاد او را رد کرد. بتی پس از اینکه محل سکونت او را در فلوریدا کشف کرد به آنجا پرواز نمود بلکه او را قانع سازد به خانه و زندگی بازگردد. اما به نتیجه‌ای نرسید. او مالکیت خانه مسکونی را به بتی واگذار نمود اما بتی تحت فشار سنگین هزینه‌های نگهداری از خانواده بزودی مجبور شد خانه زیبای خود را بفروشد.

بیگانگان این دو واقعه را از قبل پیشگونی نموده طی ربودنش در سال ۱۹۷۳ به او خبر داده بودند. آنها به بتی گفته بودند که او مجبور خواهد شد از منزلش نقل مکان کند. حالا در این برخورد جدید در سال ۱۹۷۶، ما شاهد آن هستیم که بیگانه‌ای به او می‌گوید که مشکلاتی که او سالها تحمل کرده به پایان خود نزدیک می‌شود. گرچه به او اخطار هم شده بود که هنوز مشکلاتی در سر راه وجود دارد ولی این قدم را هم او باید بردارد. بتی به اندازه کافی رنج کشیده بود.

در اثنای توصیف‌های بتی از رویداد ۱۹۷۶، او ناخواسته به اندازه کافی اطلاعات و شواهدی داده بود که بتوان صحت و تاریخ دقیق این حوادث را تعیین کرد. ادالعاتی که ممکن بود صحت آنرا در مقابل زمان حقیقی وقوع حوادث بررسی نمود و بدین طریق به اعتبار گفته‌های او تحت تأثیر هیپنوتیزم قوت بخشید.

در فاز اولیه بررسیها با تحقیق از بیمارستانها، تلویزیون، نیروگاه برق و سوابق موجود در اداره هواشناسی صحت چندین ادعا از حوادث رخ داده برای بتی را اثبات کردیم. در این مورد هم بتی می‌گوید که برنامه جشن سالگرد مصادف بانمایش يك فيلم وسترن از تلویزیون در آن روز بوده، او حتی گفته بود که پلیس همان شب بلافاصله پس از پایان جشن همسر او را بازداشت نمود.

من با کمک این اطلاعات بسراغ دوستان بتی که در آن جشن شرکت کرده بودند رفتم. آنها گفتند که تاریخ این میهمانی اول سپتامبر آن سال بوده و تا جائیکه بخاطر داشتند میهمانی در تعطیلات آخرین هفته ماه اوت ۱۹۷۷ برگزار شده بود. این تحقیقات در تاریخ را بمن نشان داد. ۲۸ و ۲۹ اوت.

بتی تا اوائل اکتبر آن سال برای یافتن محل سکونت همسرش از پلیس کمک نخواست اما بعد از اینکه سرنخ هائی که از محل سکونت احتمالی او داشت راه بجائی نبردند او از پلیس استمداد کرد. بستگان و پلیس در ابتدا به بتی اطمینان داده بودند که غیبت همسرش احتمالاً موقتی است و داستان را بصورت مقاله‌ای در روزنامه محلی نیز چاپ کرده بودند. روزنامه سنتینل اند انترپرایز^۱ چاپ فیچ بورگ - لئومینستر^۲ بتاريخ ۱۲ اکتبر ۱۹۷۶ با عنوان «مرد بومی هنوز هم مفقود است» می نویسد:

... اندرسون را از خانه‌اش در تاریخ ۲۹ اوت بطور موقت به بازداشتگاه بردند... او را آنشب در قرارگاه پلیس فیچ بورگ نگاه داشتند. پلیس او را در ساعت ۹/۴۰ دقیقه صبح روز ۳۰ اوت آزاد کرد. از این تاریخ ببعد دیگر توسط اعضای خانواده و دوستانش دیده نشده.

بنابراین مشخص می شود که تاریخ برخورد بتی با سر نشینان یوفاو در روز بیست و نهم اوت ۱۹۷۶ بوده. بررسی دیگر درباره برنامه تلویزیون بود که بتی تحت تأثیر دستور بیگانگان در حالت خلسه کانال را به کانال هفت تغییر داده بود. او گفته هنگامیکه این کار را کرد شوهر و پدر او مشغول تماشای يك فيلم وسترن بودند. در سال ۱۹۷۶ در این منطقه بجز کانال هفت کانالهای چهار و پنج قابل دریافت بودند. بهر حال بررسی این کانال ها ثابت کرد که بدون تردید بتی در این باره حقیقت را گفته است. سوابق نمایشات تلویزیونی نشان می دهد که در روز ۲۹ اوت در ساعت ۲/۳۰ بعدازظهر يك فيلم مشهور وسترن بنام یونیون پاسیفیک Union Pacific از کانال چهار

1.Sentinel and Enterprise

2.Fitchburg - Leominster

نشان داده شده. این دقیقاً همان روز و ساعتی است که بتی پیش آگاهی از تراژدی خانوادگی را دریافت می کند در حالیکه فقط لحظاتی با آن موجود بیگانه روبرو بوده! اما این بدترین اتفاق نبود. بعدها او در حالیکه کنار همسر جدیدش باب لوکا ایستاده بود تلفناً خبر وحشتناکی را نیز دریافت کرد.

در فصل اول کتاب به این موضوع اشاره کردم که باب و بتی در شرایطی با هم ملاقات کردند که بنظر می آید از قبل توسط بیگانگان برنامه ریزی شده باشد. برای آندسته از خوانندگانی که دو کتاب قبلی را درباره ماجرای اندریسون مطالعه نکرده اند من شرایطی را که به ملاقات آنها منجر شد و حوادثی را که بعداً روی داد اختصاراً جمع بندی می کنم. این دو تأثیر مستقیمی بر ماجراهای بعدی بتی داشتند و ظاهراً جزئی از کل ماجرای اندریسون می باشند.

باب لوکا نیز شخصاً در ژوئن ۱۹۶۷ برخوردی نزدیک با یک یواف او داشته. او که در آن زمان در حال رانندگی بسوی نقطه ای در ساحل کنتیکات از منطقه ای جنگلی بود متوجه انعکاس نور از شی ای در آسمان می شود. او با کمال حیرت دو جسم بزرگ سیلندرگونه را در زمینه آبی و بدون ابر آسمان مشاهده می کند. سپس با کمال تعجب دو شیء کوچکتر بیضی شکل را می بیند که از آن دو سیلندر بزرگ جدا می شدند. یکی از این دو شیء پرنده کوچکتر در جهت نیوهاون^۱ و دیگری در جهت عکس آن به پرواز در می آیند. چند مایل دورتر در جاده باب دوباره یکی از این اجسام بیضی شکل را می بیند که بطرف پانین و در جهت اتومبیل او فرود می آید. حرکت آن شیء مانند «سقوط یک برگ» بوده که به میان درختان در طرف چپ او فرود می آید. از این لحظه تا سه ساعت بعد که به یک پارکینگ در کنار ساحل وارد می شود. چیزی بیاد او نمانده. یاد این ساعات «گمشده» سالها او را نگران و متحیر می سازد.

در پانیز ۱۹۷۷، باب و دوستش با استفاده از یک مرخصی طولانی با اتومبیل از کنتیکات به طرف کالیفرنیا براه می افتند. باب می گوید که در برگشت به محل زندگی

ناگهان احساس کرده که می باید مسیر مسافرتش را تغییر دهد و مستقیماً به کنتیکات بازنگردد بلکه ابتدا به دیدن دوستان خود در فلوریدا برود. بتی نیز پس از جدایی از همسرش به فلوریدا رفته بود تا مدتی را با بستگانش در آنجا بگذراند و در صورت ممکن شغلی بیابد. او قصد داشت پس از مستقر شدن در آنجا فرزندانش را نیز به جایی که همیشه آفتابی و گرم است ببرد. بتی در محل کار جدید با یکی از همکارانش درباره حوادث و ماجراهایی که با یواف اوها داشته و تحقیقاتی که تیم کارشناسان ما در حال انجام آن هستند صحبت می کند. از وقایع عجیب روزگار، همکار بتی همان شخصی بود که باب و دوستش به دیدار او آمده بودند! این خانم شرح وقایع را برای باب بیان می کند و باب نیز علاقمند می شود تا با بتی ملاقات کرده و حادثه ای که برای او اتفاق افتاده بود برای بتی توضیح دهد. و به این گونه یکبار دیگر همزمانی ماجراها که ظاهراً بعضی از افراد درگیر با یواف اوها با آن روبرو هستند باعث می شود که باب و بتی بهم برسند.

پس از بازگشت به کنتیکات، بتی ترتیبی داد تا ما هم با باب ملاقات کنیم. طی این ملاقات اولیه تصمیم گرفته شد که درباره تجربه باب در برخورد با یواف او تحقیق شود. اینکه در حالیکه ما دوباره بسراغ بتی می رویم تا درباره برخورد بعدی او با یواف او تحقیق کنیم، به صحبت تلفنی او با باب درست بعد از آنکه او با اعضای تیم ما ملاقات کرده بود روبرو می شویم. ما به جلسه هیپنوتیزم بتی توسط باب در ۱۶ فوریه ۱۹۸۸ بازمی گردیم.

باب: بسیار خوب، می خواهم که آسوده خاطر باشی.

بتی: (آهی عمیق می کشد)

باب: راحت باش. من مایلم تو را در زمان بجلو ببرم، به وقتی که تو بار دیگر با آن موجودات روبرو می شوی یا می شنوی که آنها با تو صحبتی می کنند، بهر صورت که باشد. آیا می توانی بگویی دفعه بعد کی بود؟

بتی: (به سختی نفس می کشد. سکوتی طولانی) سال ۱۹۷۷ است.

باب: تو در کجا زندگی می کنی.

بتی: در اشیورن هام. من مشغول صحبت تلفنی با باب هستم. فکر می کنم ساعت حدود ده شب است. و او دارد (خنده) با هیجان درباره ملاقاتش با تیم کارشناسان موافق او صحبت می کند. او به دیدار آنها رفته و هر چه که اتفاق افتاده بود برایشان تعریف کرده. آنها گفته های او را یادداشت کردند. ما حالا داریم درباره آن صحبت می کنیم. خیلی بامزه است (مکث). او! (سکوت طولانی)

باب: چه اتفاقی روی داده؟

بتی: (بتی بعنوان شخص اول صحبت می کند). بلندتر صحبت کن تا باب هم بتواند حرفهای تو را بشنود.

باب: تو چی می شنوی؟

بتی: این، این یکی از همان موجودات بیگانه است و آنها خیلی عصبانی هستند. آنها در مکالمه تلفنی باب و من دخالت کرده اند. من می توانم بفهمم که آنها چه می گویند، «دیگر تمام شده: به آخر رسیده.» خیلی عصبانی هستند، واقعاً عصبانی شده اند! آنها بوضوح درباره آن صحبت می کنند اما به زبانی ناشناخته و عجیب، مثل وزوز توده ای از زنبورهای سرخ دیوانه.

حالت صدا و شدت جملات ادا شده سبب شده بود که بتی فکر کند بیگانگان بسیار عصبانی هستند. با وجودیکه زبان آنها برای بتی ناشناخته بود، بتی تحت همان تأثیرات روحی که او در برخورد های قبلی خود با بیگانگان قرار می گرفت، بود.

بتی: (با صدائی حاکی از وحشت) من به آنها گفتم که بلندتر صحبت کنند تا باب هم بتواند صدای آنها را بشنود. و من می شنوم که - کلک، کلک - آنها به صحبت ادامه می دهند. همینطور ادامه پیدا کرد تا بالاخره باب گفت که بهتر است تلفن را قطع کنیم. او می خواهد به کارشناسان تلفن بزند. زیرا آنها به او گفته اند هرگاه موضوعی با چیزی خارق العاده روی داد فوراً به آنها خبر بدهد. حالا او تلفن را قطع می کند، همینطور من. ولی قبل از اینکه اینکار را بکنم از تلفن صدائی بگوش می رسد، نوعی

باب فوراً بجا تلفن زد و درباره آن صداهای عجیب که در همین صحبت با بتی شنیده بود برایمان تعریف کرد. بتی در این احوال بسیار تکان خورده و گیج بود علت آنهم حادثه‌ای بود که برای فرزندانش روی داده بود.

بتی: (سکوت)، بکی و تاد هر دو دوان دوان بنزد من آمدند. من هنوز در حال و در کنار تلفن هستم. آنها می‌گویند «چه اتفاقی افتاده، مادر؟» و من می‌گویم «آن موجودات صحبت تلفنی من با باب را مختل ساختند.»

بکی می‌گوید «بس من امشب در کنار تو می‌خوابم!» بعد همه با هم به آشپزخانه رفتیم. تاد دارد مسخره‌بازی در می‌آورد و، او دارد می‌خندد. می‌گوید «خوب بیا، بیا مرا بگیر» (به موجودات بیگانه بصورت تمسخر) ولی من، اوه، من به تاد می‌گویم «بس کن تادا بس کن» بکی هم ناراحت شده و نانسی (دختر بکی) را به اینجا آورده.

واقعاً گوش کردن به شرح این ماجرای بخصوص برایم جالب است، زیرا بتی این ماجرا را در بررسیهایمان در فاز دوم هم تعریف کرده بود. او اینک دوباره شرح همان واقعه را دقیقاً همانطوریکه قبلاً بیان کرده بود تکرار می‌کند. بهر صورت، اما مطلبی را که ما در آنزمان آگاه نبودیم این است که بتی متعاقباً و بزودی ملاقات کنندگانی فرازمینی خواهد داشت که پیامی دردناک باو خواهند داد. با نظر به گذشته‌ها آنچه که قرار بود در قدم بعدی رخ دهد می‌توانست بکی از اسرار بفرنج تحقیقات فاز دوم را برطرف سازد.

باب: آرام باش، خیلی راحت و آرام.

بتی: و حالا، همه بچه‌ها دور من جمع شده‌اند.

باب: من مایل نیستم هر مطلبی که آرامش تو را بهم می‌زند تعریف کنی. اگر موجودات بیگانه اینک در کنار تو نیستند، در اینصورت مایلم که در زمان بجلو بروی تا موقعیکه با آنها صحبتی کرده‌ای، یا آنها را دیده‌ای.

بتی: (آهی عمیق می‌کشد) بچه‌ها در اطرافم جمع شده‌اند و می‌پرسند که «چه خبری شده، مادر؟» من به آنها گفتم که موجودات بیگانه صحبت تلفنی مرا با باب مختل

کردند. اما لازم نیست که آنها وحشتی داشته باشند زیرا عیسی مسیح با ما است.
باب: بلکه حقیقت دارد.

بتی: خداوند ما را دوست دارد. و با این اطمینان دور هم نشستیم. ولی دیگر
داشت دیر می شد، ساعت حدود ده و نیم شب بود. ما تصمیم گرفتیم که برویم و
بخوابیم. اما بچه ها مایل بودند در اطاق نشیمن بخوابند. خوب، ما مقدار زیادی از اثاثیه
منزل را فروخته بودیم. بچه ها پتوهای ضخیم خود را روی زمین پهن کردند، همچنین
بالش های خود را. آنها در اطاق نشیمن جایی که من دو سه تختخواب گذارده بودم برای
خود جا درست کردند. تمام بچه ها تصمیم داشتند در اینجا بخوابند. ما بهمدیگر شب
بخیر می گوئیم، دعای شب را می خوانیم و همدیگر را می بوسیم. حالا همگی دراز
کشیده ایم (مکت و آه). بنظر می رسد که آنها فوراً خوابشان برده باشد. بعد ناگهان
دوباره نوری جلوی پنجره اطاق ظاهر می شود. سکوت همه جا را فرا گرفته درست مثل
اینکه زمان متوقف شده.

در این روزگار بتی مشغول فروختن اثاثیه منزل خود بود. او همینطور خانه اش را
برای فروش عرضه نموده بود. زیرا آنها پولی برای گذران زندگی از پدر خانواده دریافت
نمی کردند. باز هم آن سکوت ناگهانی و مشخصه دیدار با یوفاو. ما در فاز دوم
تحقیقاتمان تا این مرحله را بررسی نموده بودیم زیرا بتی این حوادث را بطور آگاهانه
بیاد داشت. اما ظاهراً مجبور شده بود برخورد با یوفاو را فراموش کند.

بتی: باز هم يك موجود در کنار تختخواب من ایستاده و (بتی شروع به گریه کردن
می کند)، او بمن می گوید که (حق حق بتی اینک شدیدتر شده)، آنها نمی توانسته اند
دخالت کنند. چیزی باید اتفاق بیفتد (سکوت حاکم می شود مثل اینکه بتی دارد به
سخنان آنها گوش می دهد. بعد گریه اش شدیدتر می شود). آنها نمی توانستند شفاعت
کنند! اما بالاخره همه چیز روبراه خواهد شد. همه چیز درست خواهد شد. ایمان من ما
را نجات خواهد داد. آنها بمن می گویند که... (بتی آهی می کشد و بعد نه گریه می کند
و نه حرفی دیگر می زند).

بتی به خواب فرو رفته برای مدتی کوتاه، یکی او را بیدار می کند و او دوباره شاهد يك بازی خوف انگیز است. بتی این واقعه را هم در تحقیقات فاز دوم آگاهانه بیاد داشت و تعریف نمود. اینك او تحت تأثیر هیپنوتیزم آن را دوباره بیان می کند.

بتی: اوهههههه! یکی فریاد می زند (مادر، مادر!) حالا هر نوع صدائی در اطاق نشیمن شنیده می شود، صداهائی مانند قطار، یا - اوه! صداهائی مانند حرکت قطار، سقوط هواپیما و هر نوع صدای دیگر بگوش می رسد و (بتی اینك كاملاً دچار وحشت شده)

باب: خونسرد باش.

بتی: حالا نورهائی درخشان در اطاق پذیرائی پدیدار می شود! یکی فریاد می زند «مادر، مادر!» و من در جایم می نشینم و می گویم «یکی، مهم نیست. من می دانم که چه اتفاقی دارد رخ می دهد. مهم نیست، آرام باش.»

همینکه من اینرا گفتم تمام آن پرتوهای نور در يك نقطه جمع شدند و گلوله ای سفید و بزرگ بوجود آوردند. حالا آن گلوله در اطراف اطاق به پرواز درمی آید، از روی سر من رد شده و از پنجره بیرون می رود. من می گویم «یکی، حالا خوب شد. حال تو خوبست عزیزم؟» حالا خوب شد. مسیح با ما است. «بچه های دیگر هم دارند بیدار می شوند زیرا یکی واقعاً شوکه شده. او بسیار ناراحت شده. و من باید همه آنها را آرام کنم. «همه چیز روبراه است، همه چیز بزودی درست خواهد شد» و اینکه - بانی و سندی هم بیدار شده اند. منظره آسمان از پنجره اطاق نشیمن چقدر زیبا است. این مثل - مثل رعد و برق می ماند - مثل جرقه برق در گرما یا چیزی شبیه به آن. اما رنگ آن ارغوانی است. ارغوانی یا نارنجی و زرد.

ظاهراً پدیده های جنبی نیروهائی که به بیگانگان این توانائی را می داد که به اطاق وارد یا خارج شوند توسط بتی دیده و شنیده می شد. بررسیهای جدیدی که ما از مرکز اطلاعات هواشناسی ملی داشته ایم تأیید کرده که آنشب در حوالی ایشبورن هام آسمان ابری و مه آلود بوده است. طبق گزارش اداره هواشناسی در ورچستر Worchester

(حدود بیست مایلی اشبورن هام) رعد و برق در شب ۱۹ اکتبر ۱۹۷۷ در آسمان اشبورن هام از ساعت ۸/۵۸ تا ۳/۵۸ صبح روز بعد ادامه داشته. بتی آنرا از دور تماشا می کرده.

بتی: همه بچه ها آرام شده و دوباره می خوابند. ولی من روی لبه تخت خوابم نشسته و مشغول تماشای آسمان هستم. واقعاً منظره زیبایی است... (آه) حالا دوباره دراز می کشم. بتی شروع به تنفس عمیق می کند. او اینک بخواب رفته.

باب: بسیار خوب. مایلم که آرام باشی. کاملاً خونسرد (مکث). دفعه بعد که ما اینکار را انجام می دهیم تو را به همین مقطع از زمان خواهم آورد. حالا وقتی که تو را از خواب بیدار می کنم احساس شادی خواهی کرد. روحیه تو خیلی خوب خواهد بود آرام خواهی بود. بقدری آرام که بتوانی امشب خوب بخوابی. یاد هیچ کدام از اتفاقاتی که امشب رخ داده ترا ناراحت نخواهد کرد. چونکه همه اینها مآلاً در گذشته روی داده. مایل هستم که آرام باشی.

باب از روی دلسوزی جلسه را متوقف کرده بود. او از آن تراژدی سهمگین که در پیچ و خم زندگانی بتی روی داده بود آگاهی داشت و نمی خواست که او با بیاد آوردن آن دوباره زجر بکشد.

اینک کاملاً آشکار است که بیگانگان حقیقتاً به بتی گفته بودند که در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد، ولی هیچگونه اقدامی از طرف آنها برای جلوگیری از آن فاجعه ممکن نبود. بتی صبح روز بعد، یعنی ۲۰ اکتبر ۱۹۷۷ در حالت روحی شدیداً غمگینی از خواب برخاست. البته او در آن هنگام بهیچ وجه آگاهانه بیاد پیام موجودات فرازمینی نبود. اما در اعماق ضمیرش این پیش آگاهی را داشت که فاجعه ای در راه است. پیش آگاهی که سعی داشت بنحوی خود را به سطح ضمیر آگاه او برساند. بتی بسختی غمگین بود و بمن برای کمک تلفن کرد. من به او گفتم که از دیدارش خوشحال خواهم شد و قرار گذاشتیم که روز بعد بنزد من بیاید تا درباره مشکلاتش با هم تبادل نظر کنیم. من فکر می کردم که شاید همدردی من بتواند خاطر مشوش او را تسکین بخشد. البته

این فرصت خوبی بود تا بتوانم یا دوست پسر او آشنا بشوم. با باب لوکا که همکاران محقق من قبلاً با او دیدار و گفتگو کرده بودند و من هم مایل بودم او را از نزدیک ببینم. بیتی هنگامیکه با باب پیش من آمدند آشکارا ناراحت بود. صدایش می لرزید. او ماجرای آن صداها در تلفن و آنچه که متعاقب آن آنشب برای او و فرزندانش روی داده بود را برایم بیان کرد. آن صداها و آن گلوله سفید نورانی. من بدقت بسختان او گوش کرده و آنها را ضبط نمودم. چکیده گفته‌های او این بود که، بزودی حادثه‌ای دردناک رخ خواهد داد. البته در آن زمان من کوچکترین اطلاعی از این موضوع نداشتم که این پیش‌آگاهی او بدلیل گفته‌ها و هشدارهائی است که یکی از موجودات بیگانه به او داده. بهر حال صحبت ما تا دیر وقت شب طول کشید و من از مصاحبت با باب لوکا لذت بردم. آنها سپس هر کدام به منزل خود رفتند در حالیکه من در تفکر فرو رفته بودم که معنی این حرفها چیست و چه دارد روی می‌دهد. در آن لحظات باور آن گفته‌ها بسیار دشوار بود اما فقط بیست و چهار ساعت وقت لازم بود که پیش‌آگاهی بیتی به حقیقتی وحشتناک تبدیل شود. وحشت بیتی به حقیقت پیوست. تیر روزنامه محلی آنها، گاردنر نیوز^۱ فاجعه را اینطور نوشت «تصادم شدید در وست مینستر دو برادر را کشت.»

کسی قبل از نیمه شب ۲۲ اکتبر ۱۹۷۷، دو پسر بیتی، جیمز ۲۱ ساله و تاد ۱۷ ساله - در یک حادثه اتوموبیل بقتل رسیدند. این شوک بسیار شدیدی برای همه ما بود. اما وقوع این حادثه بار دیگر اصالت گفته‌ها و تجربیات بیتی با موجودات بیگانه و توانائی‌های فوق طبیعی آنها را در پیش‌بینی تراژدی‌های شخصی بوضوح ثابت کرد.

فصل نهم

یواف او و اوبی ای ها

قسمت اول - تفسیر واژه ها

یواف اوها بمعنی اشیاء پرنده دارای قوه محرکه مستقل ناشناخته هستند که به فضای کوه زمین وارد می شوند. اوبی ای بمعنی جدا شدن از جسم فیزیکی و ورود شخص به قلمرو فرم دیگری از حیات می باشد. اما این دو پدیده چه وجه مشترکی می توانند با یکدیگر داشته باشند؟ عجیب اینکه، طی سالهای اخیر مطالعات در باره یواف اوها شواهد و قرائن کافی و مستمری را گرد آورده که تجربه یواف او و تجربیات برون افکنی روح از بدن را بطور تنگاتنگی با یکدیگر مربوط می سازد. اما در هیچ موردی بهتر از ماجرای اندرسون این مکاشفه حیرت انگیز به معرض تماشا در نیامده است. قیل از اینکه درباره تجربه بعدی بتی با یواف او و ارتباط آن با پدیده اوبی ای صحبت کنیم. بهتر است برای آندسته از خوانندگان که با کتابهای قبلی من آشنا نیستند، چند واژه علمی را بطور خلاصه شرح دهم.

تعاریف

اشیاء پرنده ناشناخته (یواف او) به هر شیء که دارای توانایی پرواز باشد اما خصوصیات پروازی، نحوه عملکرد یا مشخصات غیر عادی دیگر آن با هواپیماهای فعلی

و شناخته شده وفق ندهد و یا شبیه موشک‌ها نباشد و نتوان آنها را بطور قاطع بعنوان اشیاء شناخته شده شناسائی نمود، گفته می‌شود. ۱.

حروف اختصاری «اوبی‌ای» بطور کامل و کافی توسط محقق مشهور روبرت آ. مونرو^۱ تعریف شده. مونرو را می‌توان بعنوان پیشکسوت در تحقیقات مربوط به پدیده بیرون افکنی روح به حساب آورد. کتاب اول او بنام «سفرهائی به بیرون از جسم»^۲ یک اثر کلاسیک بدون چون و چرا در این مقوله است. او مؤسس و مدیر اجرایی انستیتو مونرو است که در آفتون^۳، ویرجینیا قرار دارد. انستیتو مونرو در سراسر جهان بدلیل تحقیق در تأثیر انواع امواج صوتی در رفتار بشر شهرتی جهانی کسب نموده است. یکی از این اثرات پدیده اوبی‌ای می‌باشد که مونرو آنرا اینگونه توصیف می‌کند:

تجربه‌ای که شخص بنظر می‌رسد جزئی از محیطی را لمس و دریافت کند که در حالت عادی از طریق بدن فیزیکی خود و در آن زمان مشخص بهیچ عنوان قدرت درک آنرا ندارد. او در عین حال در همان لحظات می‌داند که خواب نیست و دچار فانتزی نیز نشده. ۲.

1. Robert A. Monroe

2. Journeys Out of the Body

3. Afton

قسمت دوم - پیش درآمدی به باور نکردنی ها

اولین مورد مشهود از پدیده اوبی ای حین ربوده شدن بتی از وست مینستر، ماساچوست در پائیز ۱۹۵۰ روی داد. بتی در آن هنگام نوجوانی سیزده ساله بود. او يك روز صبح زود هنگامیکه سایر اعضای خانواده هنوز در خواب بودند بطرف کروکر پوند، محل مورد علاقه او در جنگل های اطراف می رود. هنگامیکه وارد محوطه ای وسیع در آنجا می شود منظره ای عجیب توجهش را جلب می نماید. بنظر می آید که کره ماه در آسمان ولی بر فراز تپه نزدیک به این محل ایستاده. شرح ماوقع را آنچنان که او تحت هیپنوتیزم توسط فردماکس و در حضور تعدادی از کارشناسان تیم تحقیقاتی در فاز دوم بیان کرده می خوانیم:

بتی: در آنجا بر فراز آن تپه يك ماه بسیار بزرگ وجود دارد و این خیلی عجیب است زیرا رفته رفته بزرگتر می شود. حالا دارد بسوی من حرکت می کند... من نمی توانم حرکتی بکنم!

در يك چشم بهم زدن بتی نوجوان خود را در يك اطاق عجیب می یابد. ولی وحشت اولیه او فوراً از بین می رود زیرا تکنولوژی بیگانگان احساسات او را زدوده و کنترل مغز او را در کمال شفقت بعهدہ گرفته است.

بتی: اوووه! من در نوعی اطاق ایستاده ام که تمام قسمت های آن سفید است. احساس آرامش می کنم. و اوه، در اینجا، در اینجا موجودات کوچکی هستند که بطرف من می آیند. بحالت شناور هستند. حالا در برابر من ایستاده اند. در اینجا سه آدم

کوجولو با قیافه‌های مضحك ایستاده‌اند.

دیدن این منظره عجیب از سه آدم کوجولو، باعث می‌شود که بتی موقتاً آرامش دیگته شده‌اش را بسرعت از دست بدهد. او به این سه موجود با صدائی وحشت‌زده و لرزان می‌گوید «اگر شماها مرا اذیت کنید، پدرم شماها را بچنگ خواهد آورد» اما موجودات بیگانه فوراً به او تفهیم می‌کنند که نباید ترسی داشته باشد. آنها او را به يك پایگاه زیرزمینی که در ورودی آن در زیر آب‌ها است می‌برند. در آنجا این دختر نوجوان صحنه‌هایی بسیار عجیب و اسرارآمیز می‌بیند. منجمله همانطوریکه قبلاً گفته شد آنها جراحی چشم در مورد او انجام می‌دهند. اما هیچ يك از این وقایع و صحنه‌ها در برابر اهمیت هدف اصلی بیگانگان در ربودن و آوردن او به این مکان قابل ذکر نیست. دلیل این بازدید را موجودات خاکستری رنگ در برخوردهای قبلی به او گفته بودند.

بیگانگان در سال ۱۹۴۴ به بتی هفت ساله که از لثو میهنستر ربوده شد اهداف خود را فاش ساختند. اگر بخاطر بیاورید در آنزمان يك گلوله كوچك مرمرین و نورانی زوزه کشان بسوی او پرواز نموده و در میان پیشانی او جای گرفته بود. به این طریق بتی به حالت نیمه آگاه فرو می‌رود و صداهای بسیاری را می‌شنود که بصورت يك صدای واحد با او صحبت می‌کنند. بتی در تحقیقات فاز دوم تحت هیپنوتیزم پیام آنها را بیان کرد:

بتی: تقریباً حدود پنج سال دیگر، هنگامیکه من دوازده ساله شدم قادر خواهم بود که «بیگانه» را ببینم. من با او ملاقات خواهم کرد. آن زمان همه چیز مهیا خواهد شد و من دیگر نخواهم ترسید. آنها مرا آزار نخواهند داد و بعدها دوباره به ملاقات من خواهند آمد.

البته این صدا به بتی گفته بود که او این حادثه را مدتها بیاد نخواهد آورد. بیگانگان دقیقاً پنج سال بعد به دیدار بتی آمدند. زمان این ملاقات در سال ۱۹۴۹ بود و بتی در این هنگام دوازده سال بیشتر نداشت و در وست میهنستر، ماساچوست زندگی می‌کرد. او روزی در حالیکه در جنگل قدم می‌زد با یکی از این موجودات روبرو شد که گلوله‌ای نورانی و كوچك را بسوی بتی فرستاد. باز هم این گلوله كوچك میان چشمان

او فرار گرفت و او را به حالت خلسه و بی حسی فرو برد. در این حالت او دوباره همان مجموعه صداها را شنید که درباره نقشه آنان برای ملاقات بتی با آن شخصیت نورانی و مرموز که آنها از او با عنوان «یگانه» یاد می کردند با او صحبت می کردند. بتی شرح این واقعه را تحت تأثیر هیپنوتیزم چنین بیان کرده:

بتی: آنها مرا معاینه می کنند و می گویند که یکسال دیگر... آنها گفتند که من «یگانه» را خواهم شناخت... آنها بمن گفتند که چیزهایی را بمن نشان خواهند داد تا شاید در آینده بتوانم به هموعانم کمک کنم.

بتی در سال ۱۹۵۰ دقیقاً در سن سیزده سالگی طی ربوده شدنش موفق به دیدار «یگانه» می شود. این قسمت از خاطرات او را در فصل اول بطور خلاصه بیان کردیم. او را به مقابل دری بسیار عظیم که در يك دیوار خیلی بلند از جنس ماده ای شبیه شیشه تعبیه شده بود می آورند. سپس حادثه ای بس عجیب رخ می دهد. بتی جوان در این رویداد کاملاً فیزیکی برخورد با یوفا او، دچار تجربه اویی می شود که تحت تأثیر هیپنوتیزم آن را اینگونه بیان کرده.

بتی: من در آنجا ایستاده ام ولی می بینم که از قالب جسم خودم بیرون می آیم. حالا دو تا از من در اینجا ایستاده... یکی از آن موجودات کوچک بمن می گوید «اینک تو می توانی از این در عظیم عبور کنی تا شکوه و جلال «یگانه» را ببینی».

همانطوریکه گفته شد در حین ملاقات بتی با «یگانه» چهره بتی در حال هیپنوتیزم از شدت وجد و شادمانی همراه با حیرت از آنچه که می دید و احساس می کرد می درخشید. فرد ماکس تلاش بسیاری کرد تا بطریقی بتواند بتی را مجبور سازد تا آنچه را که می بیند توصیف کند. اما تلاش های او بی نتیجه ماند.

بتی: من از آن در عبور کردم و اینجا بسیار نورانی است. اما نمی توانم تو را یا خودم جلوتر ببرم.

فرد: چرا تا این حد خوشحال بنظر می رسی؟

بتی: بخاطر اینکه، آه، من نمی توانم در این باره یا تو صحبت کنم... این (مکث).

کلمات قادر به توصیف این صحنه‌ها نیستند. واقعاً بسیار زیبا است. این برای هر شخصی هست. اما من نمی‌توانم آنرا توصیف کنم. من درك می‌کنم که همه چیز یکی است. همه چیز بهم مربوط می‌باشد. این صحنه بسیار زیبایی است.

این قسمت از خاطرات بتی اندرسون همیشه بمن احساس عجز همراه با اشتیاق می‌دهد. من همیشه می‌خواسته‌ام بدانم که بتی در پشت آن در عظیم چه دیده که آنقدر با شکوه بوده که او نمی‌توانسته آنرا توصیف کند. يك تصمیم آنی موجب شد که از باب بخوادم یکبار دیگر تلاش کند تا شاید پرده از راز ملاقات بتی با «یگانه» بردارد. باب قول همکاری داد و تصمیم گرفت که از بتی بعنوان يك نظاره‌گر و نه يك فرد درگیر در این تجربه بخواهد که صحنه را توصیف کند.

۱۰ ژولای ۱۹۸۸ باب دوباره بتی را به خلسه عمیقی در هیپنوتیزم فرو برد و به او تلقین نمود که سفر و ملاقات او با «یگانه» با تمام جزئیات آن توسط يك دوربین فیلمبرداری ضبط شده. او سپس از بتی خواست که به تماشای فیلم ضبط شده در تلویزیون (خیالی) بنشیند. حاصل این تلاش هم حیرت‌انگیز است هم ترسناک.

باب: خون سرد باش، آرام. تو داری در زمان بعقب برده می‌شوی به آن حادثه‌ای که تو در برابر آن در عظیم ایستاده‌ای. حالا باید وارد آن در بشوی و با «یگانه» ملاقات کنی. من می‌خواهم که تو به آن صحنه بازگردی. به کنار تلویزیون برو و با باب بنشین. دوربین تلویزیون یا تو به آنطرف در عظیم رفته بود و هر آنچه را که تو دیدی و تجربه کردی فیلمبرداری کرده. تمام افکار و صداها را ثبت نموده. ما حالا می‌توانیم تمام آن صحنه‌ها را روی پرده تلویزیون دوباره تماشا کنیم. تمام آن صحنه‌ها بوضوح روی پرده تلویزیون ظاهر خواهند شد بطوریکه تو می‌توانی براحتی آنها را توصیف کنی. این ماجرا مربوط به گذشته‌ها است و اینک به‌پایان رسیده. ما می‌خواهیم فیلم تلویزیونی را از لحظه‌ای که تو یا بدرون آن در عظیم می‌گذاری ببینیم. تو فقط به پرده تلویزیون نگاه کن. بتی: (آه)، اوههههه. نور بسیار درخشانی در صفحه تلویزیون دیده می‌شود. خیلی عجیب است. در اینجا نورهای بسیار درخشان و سفید وجود دارند. فقط (مکث) آنها

يك نورافكن قوی را در داخل تلویزیون روشن کرده اند. چشمان من درد گرفته.
باب: بسیار خوب، بگذار نور تلویزیون را قدری کم بکنیم.

بتی: اوه... من نمی توانم. این نور مثل نورافكن قوی است. خیلی درخشان است
(بتی عصبی است).

باب: بسیار خوب، حالا ما يك فیلتر شیشه ای روی صفحه تلویزیون می گذاریم که
آنها تیره تر کند.

بتی: اینهم فایده ای ندارد. نور حتی از آن شیشه تیره هم عبور می کند (بتی دارد
حالت هیستریك پیدا می کند).

باب: بسیار خوب، خونسرد باش. فعلاً قدری استراحت کن.

بتی: (حالا از درد فریاد می کشد) درخشش شدید این نور چشمان مرا آزار
می دهد!

باب: بسیار خوب. ما حالا آن تلویزیون را خاموش می کنیم. تو می توانی استراحت
کنی.

باب بتی را به حال حاضر برمی گرداند اما او دچار درد وحشتناکی شده و چشمان
او تا چند روز درد می کند. ما تلاش کرده بودیم کشف کنیم که پشت آن در عظیم چه
بوده اما بهتر بود چنین تلاشی را نمی کردیم. واضح بود که راز آن محل نمی پایستی در
آن زمان آشکار می شد.

اما این در عظیم چیست؟ آن پایگاه زیرزمینی که آن در، آنجا نصب شده کجاست؟
با نگاهی به عقب لازم است متذکر شوم که بتی در شرح ماجرای سال ۱۹۶۷، هنگام
تحقیقات اولیه ما نیز هرگاه که هیپنوتیست خاطرات گذشته های او را بررسی می کرد به
این در عظیم بناه می برد.

محقق: در عظیم چیست؟

بتی: این در ورودی به دنیایی دیگر است. دنیایی که نور در آنجا است.

محقق: آیا این در همانطوریکه در دسترس تو است در دسترس ما هم قرار دارد؟

بتی: فعلاً نه، فعلاً نه.

گفته اسرار آمیز بتی درباره «در عظیم» طی جلسات فاز اول و دوم تحقیقاتمان واقعاً افکار ما را به غلیان آورده بود. اگر ما این گفته را کاملاً باور می کردیم (با بطور ضرب المثل یا ارزش چاپ شده روی اسکناس قبول می کردیم)، بدین معنی بود که روزی هر انسانی می تواند از این در عظیم عبور کند. و آنچه را که بتی تجربه کرده (هنگامی که با «بیگانه» روبرو می شود) تجربه کند. بهمین شکل، لفظی را که موجودات بیگانه در رابطه با موجودیت شخصیتی که آنها «بیگانه» می نامند بکار می برند ما را به تفکر وامی دارد. بیگانگان فقط چند لحظه بعد از اینکه بتی سیزده ساله را از محوطه ای در کنار منزلش می ربایند و او را به درون یواف او می برند. راز بسیار عجیب دیگری به او فاش می کنند.

بتی: آه، آنها فقط اینجا ایستاده اند و با آن چشمان درشت و برجسته و قهوه ای رنگ بمن نگاه می کنند... آنها می گویند «ما می خواهیم تو را به خانه ات (منظور خانه واقعی است، م.م) ببریم»

بتی کوچکترین ایده ای نداشت که این موجود كوچك اندام چه می گوید. بهر حال، او تا همین چند لحظه قبل در زمینی پشت خانه پدری اش ایستاده بود. آنجا برای او «خانه اش» بود.

بتی: من گفتم «من در خانه ام هستم» و آنها جواب دادند «نترس، وعشت نکن، تو کاملاً در امان هستی».

بیگانگان کلمه پر معنی «خانه» با منزل را بکار می برند همینطور که در چندین مورد دیگر هم طی همین ریودن بتی بکار بردند. مثلاً پس از اینکه بتی از قسمتهای مختلف پایگاه زیرزمینی بیگانگان دیدن کرد و آنها او را اسکورت کردند، یکی از آنها به او گفت که «تو داری به خانه ات نزدیک می شوی». سپس او بتی را شناور در فضا به درون محفظه ای ناشناخته به اندازه جثه يك انسان برد که مانند يك صدف باز شده دو کفه ای ترم تنان بود. همینکه او در درون آن محفظه قرار گرفت متوجه شد که تصاویر

بسیاری از خودش را در دیواره آئینه مانند آن می تواند ببیند. سپس کفه های این محفظه بسته شد و بتی در درون آن محبوس گشت اما لحظاتی بعد دوباره آن ها باز شدند و بتی شناور به نقطه ای دیگر برده شد که بنظر می رسید دیواره آنها هم از موادی مانند شیشه ساخته شده. این جعبه صدف مانند بکار گرفته شده بود تا بتی را به محل جدید حمل کند. در این مکان به بتی مدل های شیشه مانند از انواع فرم حیات موجود در روی زمین نشان داده می شود. موجودات بیگانه به او عملاً درسی از انواع حیات و توانایی های خود در دادن حیات به فرم های بی جان می دهند. بتی که تا سر حد توانایی در حیرت فرو رفته بود از آنها می پرسد که چگونه قادرند چنین اعمالی را انجام دهند. در جواب موجودی بیگانه به او، اشاره ای مجدد به محلی بنام «خانه» وجود دارد.

بتی: او بمن گفت که هر وقت به خانه رسیدم آنرا خواهم دید... آنها بمن گفتند که حالا وقت آن رسیده که به خانه بروم و «بیگانه» را ببینم... او می گوید «خانه جانی است که «بیگانه» در آنجا است... او می گوید «ما داریم به خانه که «بیگانه» در آنجا است نزدیک می شویم.»

نتایجی که از تجربه اومی ای بتی در حادثه ربوده شدن بدن فیزیکی او بدست می آید می تواند مغز انسان را در هم بهیچاند. مخصوصاً هنگامیکه از نقطه نظر ملاقات او با «بیگانه» به مسئله نگاه کنیم. این نتایج حیرت انگیز چه هستند؟

نخست آنکه بتی برای اینکه بتواند به دیدار «بیگانه» نائل آید می بایستی بدن فیزیکی خود را ترك کند تا بتواند از آن در عظیم عبور نماید. ثانیاً محلی که «بیگانه» در آنجا است «خانه» نامیده می شود. ثالثاً به بتی مؤکداً گفته شد که هر انسانی خواهد توانست به این دیدار نائل شود. اینک با نگاهی به تمام این وقایع می توانیم دریابیم که فقط دو راقعه برای ما انسانهای زمینی وجود دارد و هر که در روی زمین زندگی می کند در آن سهم است: تولد و مرگ!

من در همین اواخر از شغلم بعنوان مدیر يك پروژه برنامه ریزی و زمان بندی طرح های تکمیلی سیستم های بنیادی تسلیحاتی در صنایع دفاع بازنشسته شده ام.

معمولاً هنگام برنامه‌ریزی تسلیحاتی رسم بر این بود که طراحان دور هم جمع شوند و در جلسات بسیار شلوغی که ما آنها را «جلسات مخرب مغز» می‌نامیدیم درباره وضعیتی فرضی که «چه خواهد شد اگر...» بحث کنند. ما برای هر موقعیت و پیش‌آمد فرضی که ممکن بود در حین اجرای یک پروژه بوجود آید طرح و نقشه‌ای تهیه می‌نمودیم. حالا هم مایلم همین روش و فلسفه کاری را در مورد پدیده اوبی‌ای که بتی هنگام ملاقات با «بیگانه» دچار آن شد اعمال کنم. چه خواهد شد اگر تمام این پدیده، بنیادی در عالم واقعیت‌ها داشته باشد؟ مفهوم آن برای بشر چه خواهد بود؟ آیا واقعاً موجودات فرازمینی می‌خواهند به ما انسانها از طریق بتی بگویند که سرچشمه (یا منزل) حیات ما مآلاً مقصد نهایی دنیای ما همان جهانی است که بتی به درون آن رفت تا با «بیگانه» دیدار کند؟ تحقیقات و کاوش‌های ده ساله من و نتایجی که از آن بدست آمده همیشه در مورد واقعیاتی بود که من آنها را پیچ و مهره‌ها و یا جنبه‌های فیزیکی پدیده یواف او نامیده‌ام. بهر حال اگر ما بخواهیم گفته‌های بتی را همانطوریکه بیان شده بدون شك و تردید باور کنیم، شواهد ارائه شده بطور قاطعانه ثابت خواهند کرد که آنچه را که ما پدیده یواف او می‌نامیم در حقیقت ماهیتی ماوراء فیزیکی دارا می‌باشد.

در حالیکه ما تمام توجه و تحقیقاتمان را فقط بروی بعضی از جنبه‌های تجربه بتی متمرکز کرده‌ایم، گاه متوجه می‌شویم که ظاهراً یواف اوها و سرنشینان آنها بخوبی قادرند مابین حداقل دو سطح از حیات رفت و آمد کنند. اولین اشاره به این توانایی در حادثه ربوده شدن بتی در سال ۱۹۶۷ در سن سی سالگی دیده شد. در آن واقعه موجودات بیگانه همانطوریکه گفته شد برای ورود و خروج به منزل او بخود زحمتی ندادند تا در چوبی ورودی منزل او را باز کنند. چهار موجود با لباس‌های آبی رنگ به راحتی تمام از میان در بسته عبور کردند! البته در چندین گزارش از شهودی دیگر هم به این توانایی اشاره شد. اما این نحوه بیان بتی از عملکرد آنها است که اینقدر آنها اسرارآمیز می‌کند و می‌تواند اشاره‌ای باشد به اینکه آنها به چه شکلی قادرند چنین عمل اعجاب‌انگیزی انجام دهند. در ذیل قسمتی از توصیف بتی از این واقعه که تحت

هیچوقت در تحقیقات فاز اول بیان کرده را تکرار می کنم:

محقق: آنها بچه نحوی وارد منزل شما شدند؟

بتی: از میان در بسته بداخل آمدند.

محقق: آیا شما در را برای آنها باز نکردی؟

بتی: او، او!

محقق: پس خودشان در را باز کردند؟

بتی: نه... آنها پشت سر رهبر خود بداخل آمدند... یکی بعد از دیگری...

درست از وسط آن در چوبی، یکی بعد از دیگری این بسیار حیرت انگیز بود، آنها

درست از وسط در بسته آمدند! من قدری عقب ایستاده بودم. آیا این واقعیت داشت؟

بتی ادعا می کند که این موجودات می توانند ظاهر و بعد دوباره ناپدید شوند آنهم

بطور آبی، درست مثل وقتی که از وسط در بسته بحالت شناور عبور کردند. حرکات آنها

مفطمی بود یعنی اینکه ناگهان ناپدید می شوند. و چند قدم دورتر دوباره پدیدار

می گشتند در حالیکه هر کدام در جای قبلی برای لحظاتی يك «پس تصویر» بخار مانند

از خود بجا می گذاشتند. این وضعیت درست شبیه به آن بود که گوئی موجودات

فرازمینی بطور لحظه ای به سطح بقا وارد و سپس از آن خارج می شدند یا اینکه موقتاً به

بعد دیگر و موازی با دنیای ما می رفتند تا بتوانند از میان چوب سخت در ورودی منزل

عبور کنند. در این حالت سثوالی که مطرح است این است که در آن لحظات که ناپدید

می شوند چه بر سر بدن فیزیکی آنها می آید؟ این سثوال می تواند سثوالی مشابه را در

مغز ما مطرح کند و آن اینکه - هنگامیکه انسانی بدن فیزیکی خود را در حالت اوبی ای

ترك می کند، این انسان به کجا می رود؟ در حقیقت سثوال اساسی و بزرگ این است که

- آیا این دو سطح مختلف از بقا در يك محیط و در کنار هم هستند؟

بگذارید هر آنچه را که تا بحال درباره پدیده اوبی ای آموخته ایم جمع بندی کنیم.

در يك مورد اوبی ای کلاسیک، انسان در گیر وارد محلی می شود که همزیستی دارد با

دنیای فیزیکی که بدن شخص در آنجا است. انسان در حالت اوبی ای می تواند درك کند

اما قدرت تحت تأثیر قرار دادن دنیائی را که ترك نموده ندارد. افرادی هم که در آن دنیا هستند نمی توانند او را ببینند. در حالت اوبی ای، جسم فرد تجربه کننده بسادگی از میان اجسام فیزیکی متعلق به این جهان عبور می کند، درست مثل اینکه این اجسام فیزیکی توهماتی بیش نیستند. بئی یکقدم از افرادی که دچار حالت اوبی ای می شوند جلوتر رفت. او وارد قلمرو دیگری از حیات شد که موجودات بیگانه آنرا دنیای نور نامیده اند، آنهم از طریق راهروی تونل مانند که در انتهای آن آنچه که آنها در عظیم می نامیدند قرار داشت.

او در این قلمرو بهر نقطه ای که رفت آنرا بسیار زیبا یافت. یکی از اسرار عجیب روزگار این است که نوع بخصوصی از اوبی ای نیز طی زمانهای دراز توسط هزاران نفر توصیف شده که در بسیاری جهات با دیدار بئی با «بیگانه» مشابه است این حالت را بطور اختصار آن دی ای (یا حالت نزدیک به مرگ) نامیده اند.

حالت آن دی ای را بارها در کتب و افسانه های تمدن های مختلف طی قرون متعددی توصیف نموده اند. در کشورهای غربی به این حالت تجربه «بستر مرگ» گفته می شود. اشخاص مذهبی اینگونه تجربه را بمنزله عینیت حیات پس از مرگ قبول می کنند. اما علم تا چندی قبل اینگونه گزارشها را با وجودیکه بارها و بارها عنوان شده نادیده گرفته. دانشمندان این تجربه را نوعی توهم، زاییده وحشت از مرگ و افکار ناشی از آرزو قلمداد نموده اند. اما با پیشرفت دانش طب (و نیز تکنولوژی پیشرفته بکار گرفته شده در انواع دستگاه های نجات بخش حیات)، اینک تجربه آن دی ای بعنوان نوعی از حالت پارا روانشناسی توجه بسیاری را جلب نموده است. در گذشته، اکثریت بزرگی از انسانها بدون استفاده و بکارگیری دستگاه های نجات بخش حیات جان خود را بسادگی از دست می دادند. در سالهای اخیر، افراد بسیاری که از نظر علم طب مرده محسوب می شدند بمعنی واقعی کلمه از بستر مرگ احیا گردیده اند. تعداد زیادی از این افراد با خاطراتی بسیار شبیه به آنچه بئی تعریف می کند از قلمرو مرگ مراجعت کردند.

طبق گزارشات پزشکی حالت آن دی ای موقعی بوجود می آید که شخص در صحنه

تصادف، بستر بیمارستان یا در شرایط دیگری که مرگ را بدنیال دارد فوت شده تلقی می شود. بصورت کلاسیک حالت او بی ای آغازگر حالت ان دی ای است. شخص فوت شده در این حالت طبق گزارشات بر فراز جسم بی جان خود شناور باقی می ماند. عجیب آنکه در این حالت، «من دیگر» او قادر است سخنان اطبا و پرستاران را که سعی دارند بدن بی جان او را دوباره به حیات بازگردانند بشنود، بفهمد و اعمال آنها را نظاره کند. بعضی ها نمی توانند بیش از این حد از جسم فیزیکی خود دور گردند اما کسانی هم هستند که ظاهراً وارد مرحله بالاتری می شوند. اگر بدن فیزیکی آنها را بتوانند سرعت زنده کنند شخص دوباره به جسم خود بازمی گردد ولی اگر بهر دلیل این عمل سرعت انجام نشود آنها به مرحله بعدی قدم می گذارند. در این حالت پیشرفته همیشه گزارش شده که شخص ظاهراً وارد تونلی تاریک و دراز و البته نهی می شود. آن «من دیگر» سبکیال به جلو می رود تا به انتهای تونل و به نوری بسیار درخشان برسد. همینکه شخص در بیرون از این تونل به درون نور قدم می نهد با موجودی تماماً از نور روبرو می شود و همزمان احساس محبتی فراوان بر او غلبه می کند. بارها اتفاق افتاده که افرادی در این حالت با آن موجود نورانی خیره کننده صحبت کرده اند.

در بعضی موارد در حالت ان دی ای شخص دنیائی زیبا از نور را در برابر خود می بیند که با چمن زارها، باغات و حتی شهرهای زیبا مصفا شده. بعضی ها گزارش کرده اند که در این حالت بستگان یا دوستان فوت شده خود را دیده اند که از آنها با اشاره سر دعوت کرده اند از مانعی که آنها را از هم جدا می کند عبور نمایند. اما در اغلب مواد به نحوی به این افراد گفته می شود که هنوز برای آنها وقت عبور به آن دنیا فرا نرسیده و باید دوباره به جسم فیزیکی خود بازگردند. به بعضی ها نیز این حق انتخاب داده شده که بمانند یا برگردند. نکته حیرت انگیز این است که همیشه اشتیاق به ماندن در آن دنیا غالب بوده است. اما گاه فکر عزیزانی که بدون آن شخص فوت شده در گرفتاری و عسرت می افتادند باعث می شود که وی تمایل به مراجعت داشته باشد.

هنگامیکه يك شخص از وضعیت ان دی ای به جسم دوباره زنده شده اش باز

می گردد. خاطرات خود را از آن عالم گاه به همراه می آورد. آنها نیز مانند بتی که پس از دیدار «ریگانه» قادر به توصیف او نبود، اغلب نمی توانند کلمات و واژه های درستی برای بیان تجربیات خود بیابند. اظهارات این افراد پس از تجربه حالت نزدیک به مرگ اینگونه است که «من نمی توانم حتی آن وضعیت را توصیف کنم»، یا «هیچ احساسی در زندگی معمولی وجود ندارد که بتوان بکمک آن تجربه ای این چنین را توصیف نمود». اینها اظهارات کلاسیک افرادی است که دچار حالت ان دی ای شده اند.

من بارها این فرصت را یافتم که با افرادی که به حالت ان دی ای دچار شده بودند صحبت کنم. منجمله با دختر عموی خودم و یک دوست که هر دو عضو همان کلیسایی هستند که من عضو هستم. دختر عموی من هنگام زایمان یکی از فرزندانش از نظر کلینیکی فوت کرد، و دوست من متعاقب مشکلاتی که بعد از عمل جراحی برایش بوجود آمد درگذشت. هر دو بمن گفتند که در ابتدا به حالت اوبی ای درآمدند. آنها متوجه شدند که در فضای اطاق بیمارستان و بر فراز جسد فیزیکی خود بحالت شناور پرواز می کنند و هر عمل و اتفاقی که در آنجا رخ می داد می دیدند. پس از مدتی به یک خلاء تاریک صعود کردند که نهایتاً از آن به دنیایی زیبا قدم نهاده و در برابر شخصیتی نورانی قرار گرفتند. این هر دو تمایل داشته اند که در همان قلمرو نور باقی بمانند ولی به آنها گفته شده بود که خانواده های آنها در انتظارشان هستند و وجود آنها در کنار عزیزانشان ضروری است و آنها باید دوباره به جسم فیزیکی خود بازگردند. انسان نمی تواند شباهت های زیاد مابین بخشهایی از تجربیات شخصاً فیزیکی بتی و گزارشهای فراوان اشخاصی که دچار حالت اوبی ای و نوع بخصوص آن یعنی ان دی ای شده اند را نادیده بگیرد.

اینگونه شباهت ها تا زمانی که بتی بعد از ملاقات خود در دنیای دیگر از طریق آن تونل و در عظیم به بدن فیزیکی خود مراجعت ننمود، ادامه یافت. اما در هنگام بازگشت در کنار در عظیم بجای آن موجودات کوتاه قد دو انسان بلند قد مشاهده کرد که بسیار به انسانهای معمولی شبیه بودند. در ذیل قسمتهای مهم این حادثه که در بررسیهای فاز

دوم ما افشا شده بود را تکرار می‌کنم.

بتی: بسیار خوب، من حالا بیرون آن در عظیم ایستاده‌ام و يك شخص بلند قد را می‌بینم با موها و لباس خوابی سفید که با سر بمن اشاره می‌کند که بنزدیک او بروم. جامه‌ای که بتن کرده می‌درخشد و موهای او سفید است ولی چشمهائی آبی رنگ دارد. اینجا خیلی پر نور است ولی فکر می‌کنم که می‌توان دو نفر شبیه او را هم در آنجا دید.

فرد ماکس: آیا آنها شباهتی به انسانها دارند؟

بتی: کم و بیش، اما قد بلندتر. آنها واقعاً بلند قد هستند و چیزی مانند برگ سرخس در دستهای خود گرفته‌اند.

فرد ماکس: آیا شما با آنها صحبتی کردی؟

بتی: او با سر بمن اشاره کرد که نزد او بروم. در کنار او چیزی مثل يك صدف، يك صدف باز وجود دارد. اما درون آن آئینه، آئینه و باز هم آئینه است.

یکی از این موجودات خرقه پوش بتی را درون یکی از همان دستگاه‌هایی می‌گذارد که موجودات خاکستری رنگ کوچک را گذارده و به این مکان حمل نموده بودند. آنها هم سرپوش صدف را می‌گذارند.

فرد ماکس: وقتی که شما درون صدف قرار گرفتی، چه احساسی داشتی؟

بتی: من می‌توانستم خودم را ببینم.

لحظاتی بعد، سرپوش جعبه صدفی شکل باز می‌شود و بتی را دوباره شناور به محل دیگری منتقل می‌کنند، در اینجا بیگانگان کوتوله به استقبال او می‌آیند. این افراد خرقه پوش عهد انجیل چه کسانی هستند که از بتی هنگامیکه از ملاقات با «بیگانه» بازگشت استقبال نمودند؟ آیا چنین افرادی را در موارد دیگر مربوط به یواف او یا تجربه اوبی ای می‌شناسیم؟ آیا در موارد دیگری هم نقش داشته‌اند؟ جواب این سئوالات مثبت است.

در سال ۱۹۷۸ موج بزرگی از رؤیت یواف‌اوها در ایتالیا گزارش شد. از ۵۰۰ مورد گزارش شده، در ۱۳۰ مورد (حدود ۲۵ درصد) شهود در فاصله حدود ۵۰۰ فوتی یا

کمتر از یواف او قرار داشتند. در بیش از ۲۰ مورد موجوداتی شبیه انسانها در رابطه با یواف او گزارش شدند.

این رویت‌ها باعث بحث و جدلی تا آنزمان بی سابقه در میان شهروندان و حتی در پارلمان ایتالیا شد. اما بهر دلیلی رسانه‌های گروهی آمریکا این حوادث در ایتالیا را کاملاً نادیده گرفتند. مخصوصاً يك مورد که در چهارم ژوئیه اتفاق افتاد مرا بسیار حیرت زده کرد. زیرا این مورد ثابت می‌کرد که مردان بلند قد ردپوش و انسان‌نمائی که بتی توصیف می‌کند که با موجودات کوتوله همکاری داشته‌اند منحصر بفرد نبوده‌اند. در ژورنال یواف او موفون بتاريخ نوامبر ۱۹۸۰ این رویداد اینگونه توصیف شده:

در چهارم ژوئیه پرسنل ارتش مستقر در پایگاه هوایی نیروی دریایی در کانتانیا^۱ ناگهان احساس کردند که می‌باید به جناح کوه اتنا صعود کنند. وقتی که به آنجا رفتند سه یواف او با چراغ‌های چشمک‌زن قرمز که بر فراز تپه‌ای بحالت معلق توقف کرده بودند را دیدند که یکی از آنها فرود آمد. این بشقاب پرنده با ۱۲ متر قطر دارای گنبدی در بالا بوده و چراغ‌هایی برنگ قرمز و زرد در اطراف بدنه آن دیده می‌شده.

در این هنگام پرسنل نیروی دریایی ایتالیا در کنار یواف‌اوی فرود آمده گروهی از موجودات عجیب و بدنیال آن دو موجود بلند قامت، موطلانی با ردای سفید را در معیت سه موجود کوتاه قد ملیس به کلاه و لباس فضائی مشاهده می‌کنند.

این اشخاص منور ملیس به خرقه‌های سفید که بتی پس از خروج از آن در عظیم در حالت اوبی‌ای با آنها روبرو شد، توسط افراد دیگری هم که در حین تجربه ان‌دی‌ای دچار حالت اوبی‌ای شده بودند نیز دیده و گزارش شده است. بعضی از آنها را این افراد بعنوان خویشاوندان مرحوم خود شناسائی کرده‌اند. بقیه دوستان آنها یا بیگانگانی بوده‌اند. بعضی‌ها هویت این موجودات ردپوش را در قالب باورهای مذهبی خود توصیف می‌کنند. بعضی مواقع شخص درگیر که در حالت ان‌دی‌ای قرار دارد خود را نیز یکی از همین ردپوشان نورانی می‌یابد. همانطوریکه بتی خود را در برخوردی در

سال ۱۹۷۸ در چنین لباسی یافت.

بسیاری از پزشکان متخصص اینک مشغول مطالعات کلینیکی در مورد وضعیت ان دی ای هستند و به پیشرفت‌هایی نیز نائل آمده‌اند. اما چون سازمان موفون هیچ کارشناسی در این گونه مسائل ندارد مجبور شدم در این رابطه به نتایج مطالعات دو کارشناس که شهرت بین‌المللی دارند رجوع کنم. اولین آنها، دکتر مایکل بی سابوم^۱ پرفسور در طب که در دانشگاه اموری^۲ تدریس و در بیمارستان مرکز طبی وی آ. در شهر آنلانتا، جورجیا طبابت می‌نماید. دومی دکتر رموند مودی^۳ است که بخاطر تحقیقات اولیه‌اش در مورد حالت اوبی ای شهرت دارد.

دکتر سابوم تعدادی از مواردی را که در آنها ردیوشان بلند قامت شرکت داشته‌اند بررسی نموده. برخی از این موارد بدینگونه توصیف شده‌اند.

پدر و مادر بزرگم را هم دیدم که در لباسی سفید ملبس بودند - او بلند قد بود... خرقه‌ای سفید در بر داشت - او با یک خرقه بسیار سفید ایستاده بود. چشمان او آبی بود. خیلی آبی. ۳.

در بعضی موارد، افرادی که دچار تجربه ان دی ای شده بودند مکانیکه در آن جا بودند را «منزل» می‌نامیدند. دکتر سابوم ماجرای مردی را تعریف کرد که در سال ۱۹۷۵ دچار گرفتگی کامل شریان‌ها شد. در حالت ان دی ای، او مادر مرحوم خود و یک مرد را دید که هر دو لباسی سفید بتن کرده و به او می‌گفتند «به خانه‌ات بیا، به خانه‌ات بیا».

باز هم مانند بقی، اشخاص درگیر در حالت ان دی ای دنیائی که از طریق یک تونل تاریک عبور کرده تا به آن رسیده‌اند را دنیائی که دنیای نورانی است می‌خوانند. در ذیل قسمتهائی از مطالعات دکتر مودی درباره حالت ان دی ای را بازگو می‌کنم.

بنظرم می‌آمد که بطرف بالا می‌روم... یک تونل... و ناگهان در جایی دیگر بودم.

1. Michael B. Sabom

2. Emory

3. Raymond Moody

فضای آنجا پر بود از نوری طلایی - من از این تونل تاریک رد شدم... و به این نور درخشنده رسیدم - واقعاً بدون این تونل رفتم... وارد دنیای ارواح شدم جاییکه در آن... نور درخشانی همه چیز را احاطه کرده.

يك تشابه چشمگیر دیگر مابین پدیده ربوده شدن و حالت ان دی ای منتج از حالت او بی ای این است که افرادی که از آستانه دنیای مرگ بازمی گردند نحوه مکالمات خود را در آن جهان فقط از طریق تله پاتی روحی می دانند. بعقیده دکتر موری حالت مشخصه فردی که در وضعیت ان دی ای قرار دارد بدینگونه است:

اگر او موجودات دیگری را ملاقات کند، خواهد گفت که آنها تمام افکار مرا می دانستند و برعکس او درمی یابد که در این حالت مکالمه توسط ادای کلمات انجام نمی شود، بلکه افکار بطور مستقیم درك می شوند. ۵. ۱۱. ۵.

بنظر من لازم بود که این نظریات کلی در اینجا گنجانیده شود تا خواننده بتواند تجربیات بتی طی ربوده شدن هایش در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۸۶ را بهتر درك کند. مخصوصاً حادثه ای که در سال ۱۹۷۸ اتفاق افتاد کاملاً مربوط است به موضوع تحت بررسی. زیرا در این حادثه بتی باتفاق شوهرش بطرف يك سفینه عظیم که در نقطه ای از آسمان متوقف بود مکیده شدند و این در حالی بی نهایت حیرت انگیز و باور نکردنی بوقوع پیوست. آنها هر دو با هم دچار حالت برون افکنی روح شده بودند. حادثه ۱۹۸۶ نوع دیگری از پدیده او بی ای را به نمایش گذارد که شاید در تمام ادبیات مربوط به پدیده یواف او بی نظیر و منحصر به فرد باشد.

تا این مرحله از بررسی ها، جلسات هیپنوتیزم حدود هفت ماه طول کشیده بود. روش مورد استفاده ما که به بتی این امکان را می داد هر حادثه ای را با همان سرعتی که اتفاق افتاده بیان کند روشی بسیار طولانی و وقت گیر و البته (برای بتی) دشوار بود. من بی ملاحظه شده بودم که بدانم ما بالاخره یا چند مورد دیگر از برخورد نزدیک با یواف اوها در زندگی بتی سر و کار داریم. بدین دلیل به باب پیشنهاد کردم که موقتاً در تاکتیک خودمان تغییری بدهیم. با این هدف که او در يك جلسه خاص بتی را مجبور کند

فهرست وار به تمام برخوردهای دیگرش با یوفاوها اشاره کند. این جلسه مخصوص در ۱۳ ماه مه ۱۹۸۸ برگزار گردید و حاصل آن کشف يك سری برخوردهائی بود مربوط به سالهای ۱۹۷۸، ۱۹۸۱، ۱۹۸۲، ۱۹۸۴، ۱۹۸۶. باب نتوانست اطلاعات مربوط به بعد از ۱۹۸۶ را بدست بیاورد زیرا اولاً فرصت کافی نداشت و ثانیاً بتی در رابطه با حادثه ۱۹۸۶ دوباره دچار دردی وحشتناك شد. البته کمی بعد باب پنحوی دیگر موفق شد، که نتیجه آن بعداً افشا خواهد شد.

پس از مطالعه محتوای نوار ضبط شده جلسه مزبور تصمیم گرفتیم که ابتدا به حوادث سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۸۶ توجه کنیم زیرا ظاهراً در این دو حادثه حوادث حیرت‌انگیزی در رابطه با پدیده اوبی‌ای رخ داده بود. در ذیل من بخشهایی از صورتجلسه عقب گرد در زمان تحت تأثیر هیپنوتیزم که در سه جلسه جداگانه بتاريخ ۱۲، ۲۲ و ۲۴ ماه مه ۱۹۸۸ برگزار شده‌اند را انتخاب کرده‌ام. من هیچ کلمه یا واژه‌ای جز «حیرت‌انگیز و یا باور نکردنی» برای توصیف این قسمت از کتاب پیدا نمی‌کنم. در ابتدا به حادثه ۱۹۷۸ که در محلی بنام مریدن^۱ در ایالت کنتیکات روی داده

می‌رویم.

قسمت سوم - حادثه مریدون

در اکتبر ۱۹۷۸ اندک زمانی بعد از اینکه این حادثه روی داد بتی تلفناً و با هیجان بسیار این واقعه را که من در کتاب ماجرای اندریسون نیز بآن اشاره نمودم برای من شرح داد. در آن زمان بدرستی نمی دانستم که در حقیقت آنچه بتی از این ماجرا بیاد می آورد فقط قلعه کوه یخی است که او بطور آگاهانه از این حادثه باور نکردنی مدفون شده در ضمیر ناخودآگاه خود بیاد دارد. ۶.

بتی در جلسه ۱۳ ماه مه ۱۹۸۸ بمنظور نظری اجمالی به حوادث زمان بندی شده مختصراً گفته بود:

باب: در طول زمان بجلو برو تا حادثه بعدی. تا زمانی که تو این موجودات یا فرشته ها را می بینی باب گاهی واژه فرشته را هم بکار می گیرد تا به تفسیرها و برداشتهای مصرانه و مذهبی بتی از این وقایع گردن نهد.

بتی: ما ساکنن خیابان دربر^۱ بودیم. ما در آنجا يك خانه كوچك آبی رنگ داشتیم.

باب: در خیابان دربر چه اتفاقی برایت افتاد؟

بتی: در آنجا مرتباً وقایع غیر عادی روی می داد. مثلاً ما همیشه با الکتریسیته، زنگ در (آه)، و در کشونی (از بالا به پائین کشیده و بسته می شود)، توالت که با وجودیکه باد هم نبود مرتباً باز و بسته می شد مشکل داشتیم.

باب: بسیار خوب، اما آیا تو هرگز در اینجا فرشته ها را دیدی؟ یا آنها با تو تماس

بتی: بله.

باب: بسیار خوب، کی این اتفاق افتاد؟

بتی: (آه)، باب و من در طبقه بالا در اطاق خوابمان بودیم. من به دستشویی رفته بودم تا دندانهایم را مسواک بزنم. باب هم در آنطرف تختخواب ایستاده بود. نه، روی زمین زانو زده داشت جورابهایش را یا درمی آورد یا بپا می کرد. يك مرتبه صدائی بگوش رسید (مکث). صدای چرخش چیزی درست از پشت بام بالای اطاق خواب. صدای بلند، خیلی بلند. من برگشته نگاهی به باب کردم. او هم نگاهی بمن کرد و بعد ناگهان (مکث) او از جسم فیزیکی خودش خارج شد. حالا دو تا از او در آنجا بودند. او بسرعت بطرف من آمد. بطرف دستشویی که من در آنجا ایستاده بودم و در کنار در متوقف شد.

تا این مرحله را بتی آگاهانه بیاد داشت و این واقعه را در سال ۱۹۷۸ تلفناً بمن نیز گفته بود. برای من در آنزمان باعث حیرت شده بود زیرا هیچ مورد دیگری از حالت اوبی ای نمی شناختم که يك شخص ناظر توانسته باشد بچشم خود ببیند که چگونه «خود دیگر» شخصی در حال اوبی ای جسم آن شخص را بجای می گذارد. آنچه که بتی در آنروز برایم تعریف کرد بنظرم کاملاً بی معنی بود. دیگران همیشه حالتی درست برعکس این صحنه را تعریف کرده اند. آن که توانسته هر دو جسم دیگر را ببیند، در حالتی شبیه به این وضع، نه شخص ناظر بلکه «خود دیگر» بوده است. این «خود دیگر» است که می تواند هم دنیای فیزیکی را که او ترك کرده و هم قلمرو جدیدی که به آن قدم گذارده را در یکزمان ببیند. خوشبختانه راز این معما در جلسه ای مخصوص حل شد. بتی به این دلیل قادر بوده «خود دیگر» باب را ببیند که او هم همزمان در آن لحظه دچار اوبی ای شده بود. این «خود دیگر» بتی بوده که «خود دیگر» همسرش را دیده بود. آنها هر دو در یکزمان در قلمرو حیاتی دیگر در حالت اوبی ای بوده اند.

باب: چه اتفاقی دارد رخ می دهد؟

بشی: (مکث طولانی) اوه! (آه)، اوه!

باب: خونسرد باش.

بشی: (عصبی می شود) واووو.

باب: آرام باش.

بشی: (بسختی نفس می کشد)، اوه!

باب: آرام باش، تو می توانی از آن صحنه دور شوی.

بشی: (آرام می شود - مکث طولانی)

باب: چه اتفاقی افتاد؟

بشی: (دوباره عصبانی می شود)

باب: بسیار خوب، آرام باش، آرام.

بشی: (با صدائی حاکی از ترس). من دارم خودم را می بینم، خودم را می بینم که از

جسم بیرون می آیم، دستم را به طرف باب دراز می کنم. او را محکم نگاه می دارم (هر

در در حالت اوبی ای هستند).

باب: ترسان مباش.

بشی: اووههه!

باب: مهم نیست. این بهر حال مربوط به گذشته ها است.

پس از تلاش زیاد باب بالاخره موفق می شود بشی را در نقش يك ناظر قرار داده و

به اندازه کافی او را در آن حالت نگاه دارد تا بتواند درباره آن وقایع سئوالاتی از او بکند.

باب: تو این ماجرا را قبلاً پشت سر گذارده ای. برای تو هم مسئله ای پیش نیامد.

پس آرام باش، فاصله خودت را بیشتر کن. به عنوان يك ناظر به این صحنه نگاه کن.

حالا تو فقط ناظر هستی. این خیلی بهتر است. آرام باش. آیا حالا می توانی بگویی که

چه می بینی؟

بشی دوباره به شرح تسلسل وقایع می پردازد اما این بار قادر است برای مدت زمانی

کوتاه به توصیف های خود ادامه دهد.

بتی: من او را در آغوش گرفته، می فشارم - به او حسبیده‌ام. اما احساس می‌کنم
که ما هر دو بنحوی به آسمان بلند کرده می‌شویم (مکت)
باب: بسیار خوب، آرام باش.

بتی: اوه، این دردناک است. اوه اوه اوه! چیزی دارد مرا رنج می‌دهد!

باب: آیا باب هم همراه تو است؟

بتی: (آه)، بله، ما هر دو بنحوی داریم به آسمان برده می‌شویم.

باب: بسیار خوب باب در کنار تو است. تو نباید بترسی.

باب بتی را وادار نمود که ماجرا را از آغاز تا لحظاتی که آنها هر دو در حالت
اوبی ای به آسمان برده می‌شوند شرح دهد. اما هر بار بتی از درد شروع به داد و فریاد
و ناله کرد. باب پس از چند بار تلاش خسته و عصبی شد و بناچار بتی را طبق برنامه در
طول زمان به پیش راند تا بطور اختصار درباره ماجراهای دیگر اطلاعاتی کسب کند و
بعد به جلسه خانم داد.

بتی تا یک هفته بعد آمادگی برای جلسه دیگری نداشت. باب در طول این مدت
درباره روشهای جدیدی که بتواند به بتی کمک کند تا آنچه را که اتفاق افتاده نه بعنوان
يك شخص درگیر که در آن ماجراها دچار درد و رنج شده بلکه بعنوان فقط يك ناظر
توصیف کند، اندیشه می‌کرد. روش جدید او خوشبختانه بسیار موفق بود. بتی در این
نقش قادر بود بدون احساس آن درد غیر قابل تصور ماجرای سفر همزمان خود و
شوهرش را به سطح دیگری از حیات در جوار موجودات فرازمینی بیان کند.

پس از اتمام جلسه باب بمن تلفنی اطلاع داد که نوارهای آن جلسه را به پست داده
است. او همچنین هشدار داد که محتوای نوارها اشتیاق مرا به باور تا سر حد نهایت
بسط خواهد داد. من در آن لحظه چون متوجه نبودم که علت چنین پیشگویی چه
می‌تواند باشد واقعاً تعجب کردم. اما بزودی دریافتم که منظور او چه بوده. اتفاقاتی که
در این نوارها بیان می‌شد نمی‌توانسته در روی کره زمین روی داده باشد. بهر حال
بالاخره نوارها رسیدند. من اولین نوار را در دستگاه گذاشته گوشي‌ها (هدفون) را

بگویم گذاشتم و آماده شدم تا محتوای آنرا بروی کاغذ بیاورم.

باب بتی را به خلسه عمیقی فرو می برد و از او سؤال می کند.

باب: من می خواهم که در زمان بعقب بازگردی به زمانی که در آن خانه... در خیابان دریا، مریدن، ایالت کنتبکات بودی، تو در دستشویی هستی. باب هم در نزدیکی تو روی تخت خواب نشسته.

در این موقع باب روش جدید خود را بکار گرفت تا به بتی فرصت دهد تا هر آنچه را که دیده و تجربه کرده با آرامش خاطر و بدون احساس درد بیان کند.

باب: مایلم که تو تجسم کنی در طی دقائق بعد شخصی دارد با دوربین ویدیویی از آنچه که اتفاق افتاده فیلمی تهیه می کند. از همه چیز. باب از جسمش بیرون آمد و بطرف تو دوید. من می خواهم که تو از این لحظه در زمان بجلو بروی. در اطاق نشیمن در طبقه باین ساختمان بنشین و به تلویزیون نگاه کن. حالا بگو که از لحظه ای که باب بطرف تو می آید چه اتفاقاتی رخ می دهد. بیاد بیاور، تو فقط يك ناظر هستی و داری يك فیلم ویدیویی را تماشا می کنی که در آن تمام اتفاقات ضبط شده. حالا بگو در تلویزیون چه می بینی؟

بتی: من در کنار در ایستاده ام و باب را می بینم که خیلی نگران بنظر می رسد و بتی... دارد دندانهایش را مسواک می زند. او يك مسواک در دهانش دارد و با حیرت به او (به باب) نگاه می کند و... بتی هم از جسم خودش بیرون می آید. و دستش را بطرف باب دراز می کند. بازوانش را بدور کمر او می اندازد و بنظر می رسد که او را محکم نگاه می دارد. و ناگهان هر دوی آنها به آرامی از روی زمین به بالا بلند می شوند. از میان سقف خانه عبور می کنند و این حقیقتاً حیرت آور است! آنها بطرف بالا و بدرون آن نور مه آلود می روند و این مثل، اوووم، مثل این است که در اطراف آنها باد می وزد. درون آن نور مه آلود آنها را از هم جدا می کنند. اما بتی هنوز هم سعی دارد او را محکم نگاه دارد. سعی می کند پنجه انداخته و بازوی او را بگیرد و او هم سعی دارد دستش را دراز کند و دستهای بتی را بگیرد ولی نمی تواند. او سعی کرد پاهای بتی را بگیرد اما نتوانست.

آنها حالا هر دو به بالا برده می شوند اما در جهات مختلف.



32

روش جدید باب مؤثر واقع شد. در عالم خیال، بیتی در کانا به راحت نشسته و بدون اینکه احساس کند خودش هم درگیر بوده جریان واقعه را در روی تلویزیون تخیلی که توسط نیروی هیمنوتیزم برای او تداعی شده بود می دید و برای باب تعریف می کرد. باب تصمیم داشت جز در مواقع مطلقاً ضروری صحبت های او را قطع نکند.

بتی: (آه)، و من بیتی را می بینم که بطرف بالا می رود و با صدای بلند باب را می خواند. او داد می زند «عزیزم، عزیزم» و من او را می بینم که بطرف آسمان بلند کرده

می شود. شب مه آلودی است. باب را دیگر نمی توانم ببینم. او را روی صفحه تلویزیون نمی بینم... حالا تمام محیط برنگ آبی درآمده - مه آبی رنگی همه جا را فرا گرفته... حالا رنگ آن به آرامی تغییر می کند. به رنگ ارغوانی درمی آید. بتی به این رنگ خیره شده. او مثل ارواح بنظر می رسد... (شکل ۳۳) رنگ او نیز از بین رفته... در اینجا فقط رنگ ارغوانی وجود دارد باضافه باد و مه. او بطرف بالا و بدرون مه ارغوانی برده می شود... رنگ ارغوانی، و او حالا بنظر مانند يك... روح سفید - خاکستری... و حالا او برنگ طلایی درمی آید و در این حالت تمام خطوط چهره و اندامش ناپدید می شوند ظاهراً تمام اندام او به نور تبدیل شده.

در این هنگام بتی عصبی شده و تنفس او دشوار می شود. ظاهراً حتی بعنوان يك ناظر غیرفعال تماشای منظره روی صفحه تلویزیون آب سردی را در امتداد ستون فقرات او بجریان می اندازد. باب هنوز هم مایل نیست برای آرام کردن او دخالتی بکند و ترجیح می دهد که بتی در همین حال ادامه دهد.

بتی: ... و در اینجا فرم های دیگری هم هستند شبیه انسانها اما از نور. در اینجا محیطی طلایی رنگ وجود دارد. يك رنگ طلایی بسیار زیبا... و درست شبیه اندام های انسانی اما از نور. هیچ برجستگی در آنها دیده نمی شود... همگی ایستاده اند. در این محیط طلایی رنگ. آنها همگی (مکث)، بنظر می رسد که دستهای یکدیگر را گرفته اند. (شکل ۳۴). حالا حرکت می کنند... بدرون اطاقی می روند. اما این، این - اطاق مثل - اووم - خیلی عجیب است! من نمی دانم که چطور - چطور باید اینرا توصیف کنم. این اطاق بنظر جانی مانند راهرو و گنبد دار است. آنها در این اطاق راه می روند.

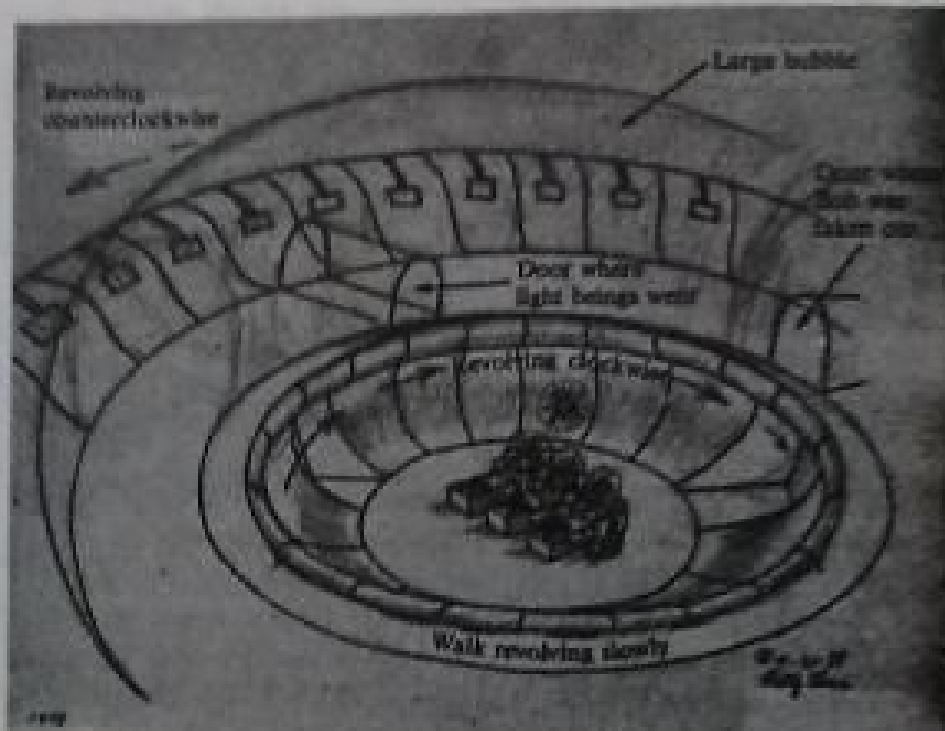
بتی اندام هائی مانند انسان اما از نور دیده بود که وارد محوطه ای وسیع با سقفی گنبد شکل شده اند. آن راهرو که بتی اشاره کرده قسمتی است که بدور مرکز اطاق می چرخد. محیط بیرونی این اطاق مدور در جهت عکس حرکت عقربه های ساعت می چرخیده. در حالیکه محیط داخلی با میانی آن، منجمله آن راهرو در جهت حرکت

عقربه های ساعت و به آهستگی گردش می کرده. آن راهرو مدور يك آمفی تئاتر را که در سطحی پائین تر قرار داشت احاطه کرده بود. در آن پائین سه میز طویل دیده می شود که تعدادی از بیگانگان کوتوله دور آنها نشسته اند. روی هر میز يك نفر انسان قرار دارد که با پارچه یا پتو پوشیده شده. بیتی: (خیلی به آهستگی می چرخد) و در این جا، اووم، چیزی مثل نرده دیده می شود. واقعاً مشکل بتوان آن را توصیف نمود. این خیلی غیر عادی است. و آنها دارند فقط دستهای همدیگر را لمس می کنند و روی این چیز را می روند - بنظر مانند يك چیز چرخان عظیم است (مکت)، مثل يك ایوان. نمی دانم تو اینرا چگونه توصیف می کنی. من نمی دانم - بالکن یا چیزی مثل این. همینطور دارد همراه با آنها به آرامی می چرخد. چند نفر از آنها جلو می روند و از لبه آن پائین را نگاه می کنند تا ببینند در آنجا چه خبر است. در آن پائین چند انسان هستند و همچنین چند موجود. پاهای آنها از بالا تا پائین لغت است. و چیزی مثل ملاقه سفید روی آنها انداخته شده... اما نمی توانم بالاتنه آنها را ببینم، چونکه موجوداتی روی آنها خم شده اند. موجوداتی با سرهای بزرگ و پوست خاکستری رنگ.

باب: بسیار خوب، من مایل هستم که تو به این صحنه در تلویزیون بدقت نگاه کنی تا اینکه بعداً بتوانی این مناظر را بیاد بیاوری. تو باید این صحنه ها را نقاشی کنی. اما بیاد داشته باش که تو این صحنه ها را فقط در تلویزیون می بینی، در تلویزیون. کمی بعد بیتی توانست شکلی کلی از آن اطاق بزرگ و مدور با گنبد آن و هر آنچه که در درون آن دیده می شد ترسیم کند (شکل ۳۵). بیتی نگران بود زیرا نمی دانست که موجودات بیگانه با آن شخص که روی میز خوابیده چه می کنند. (شکل ۳۶).

بیتی: در اینجا يك نور (مکت)، درخشان وجود دارد همینطور - نورهای کوچک - سیلندر ها و هر نوع چیزهایی که نور از آن بیرون می آیند در بالای سر آن سه نفر دیده می شود... این موجودات هم آنجا بالای سر آنها ایستاده و آنها را تماشا می کنند... در آن پائین نور زیادی است... اگر این موجودات از سر راه من کنار می رفتند می توانستم آنها را بهتر ببینم... از اینجا واقعاً بسختی می توان دید. آنها در آن نور ایستاده اند

(مکت). من، من نمی توانم آنها را ببینم. آنها مشغول انجام کاری در قسمت بالایی آن
 سه نفر هستند (بسیار عصبی شده).



35

باب: بسیار خوب، مهم نیست تلویزیون را تماشا کن. تو فقط تلویزیون را تماشا
 کن. فکر اینکه چه نشان می دهد یا دهد را نکن. فقط تماشا کن.
 من دارم تماشا می کنم. به منظره آن پائین به آن محوطه مدور، به آن سر میز و
 آن سه نفر نگاه می کنم. آنها هم دارند به این منظره می نگرند... آنها در آنجا هستند
 (آن سه انسان)، من خیلی دلم می خواهد بیشتر ببینم اما نمی توانم برای اینکه آن
 موجودات همگی بالای سر آنها جمع شده اند و تمام محوطه هم غرق در نور است.

باب: مهم نیست. فقط با دوربین تلویزیونی بجلو برو و بین که چه صحنه‌های دیگری را نشان می‌دهد.

بتی: عجیب است برای اینکه آن فرم‌ها (اندام‌های تابناک انسانی) همگی شبیه بهم هستند. نمی‌دانم که بتی در کجا است و نمی‌دانم که چه بر سر باب آمده فقط این موجودات (اندام‌های تابناک) در آنجا اطراف نرده‌های ایوان ایستاده‌اند و در حالیکه آن قسمت به آهستگی می‌چرخد به پائین نگاه می‌کنند. (آه)، آهسته می‌چرخد و (مکت)، آه... من به آنطرف نگاه می‌کنم. باب را می‌بینم. او در آنجا ایستاده. و یکی از آن فرم‌های تابناک با دست به او اشاره‌ای می‌کند (مکت). ولی او فقط در آنجا ایستاده. با دو نفر دیگر - مثل، اوه این خیلی عجیب است. این چیز هم که همینطور می‌چرخد. آنها او را حالا بطرف آن در کناری می‌برند. و (مکت)... من هنوز نمی‌توانم ببینم که آن افراد در پائین چه کسانی هستند. (مکت) آنها چنان نورهای درخشانی در بالای سرهای خود دارند (مکت) آه... اوه، نه، نه، نه، نه، نه.

باب: مهم نیست.

بتی: اوه، نه!

باب: تو فقط داری در تلویزیون این صحنه را می‌بینی.

بتی: (تنفس او حالا دشوار شده)

باب: این اتفاق هرچه بوده حالا تمام شده. تو داری آنرا در تلویزیون دوباره می‌بینی.

بتی: اوه، نه! (مکت). اوه... (مکت) من نمی‌خواهم بیش از این تماشا کنم.

باب: خیلی خوب. بگذار من تلویزیون را خاموش کنم. تو آرام باش. حالا

تلویزیون خاموش است و من می‌ایلم که تو استراحت کنی. کاملاً راحت باش.

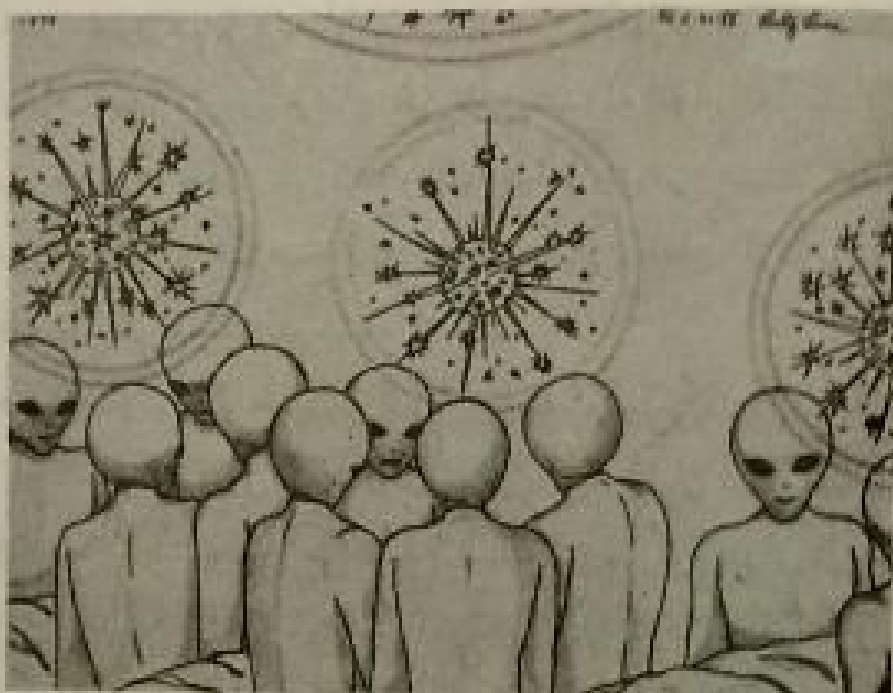
بتی بدون کنترل با صدای بلند حق‌گریه می‌کند.

باب: مجسم کن که در کنار دریا هستی. آفتاب خوبی می‌تابد. در ساحل هستی.

استراحت کن.

باب با ملایمت و خونسردی بتی را از رنجی که می‌کشید آزاد کرد. او بتی را

مجبور کرده بود که خود را در کنار دریا زیر نور آفتاب دراز کشیده ببیند و صدای امواج دریا را بشنود. اما بعداً معلوم شد آنچه باعث شد که بنی واگنشی خشمگین نشان دهد مشاهده صورت آن سه نفر بود که روی میزها خوابیده بودند. آنها همگی اعضای خانواده او بودند که بنی مایل نیست نام آنها را فاش کند.



در جلسه بعدی هیپنوتیزم بنی اصرار کرده بود که از او خواسته نشود صحنه‌هایی که او را تا آن حد متقلب می‌کردند توصیف کند. بنابراین باب او را از صحنه‌های ناراحت‌کننده گذرانید و از او خواست که به توصیف‌هایش درباره سایر وقایعی که در تلویزیون می‌دید بپردازد.

باب: ما در خیابان دربیر منزل داریم... تلویزیون خاموش است (در آن لحظه)... تمام اتفاقات تا بحال رویداده... بگذار تلویزیون را دوباره روشن کنیم... حالا برای من تعریف کن که از آن لحظه بعد دیگر چه اتفاقی افتاد. در تلویزیون چه می‌بینی؟
بنی (آه طولانی)، آن صحنه بزرگ و مدور نمایش را می‌بینم. دارد به آرامی

می چرخد... یکی از آن فرم‌های تابناک را می بینم، آن فرم - موجودی که از لبه نرده به پائین نگاه می کند... ناگهان سایر موجودات تابناک به اینجا می آیند و روی شانه‌ها، پشت و گردن او را لمس می کنند، درست مثل اینکه دارند او را نوازش می کنند، آن موجود تابناک را، آنها حالا به عقب می روند - بعضی دستهای همدیگر را گرفته‌اند، رفتار آنها درست مثل بچه‌ها است که همیشه مواظب یکدیگر هستند، و قسمت فوقانی این صحنه نمایش هنوز هم دارد به آرامی می چرخد، و آنها در حالیکه دستهای یکدیگر را گرفته‌اند بطرف جلو می روند، اما بنظر نمی رسد که آنها واقعاً کف این قسمت را لمس می کنند، بعضی‌ها جهش می کنند و اینها همگی نورانی هستند، اما آنها فقط يك فرم هستند، من در صورت آنها هیچ اثری از چشم، بینی، دهان، گوش و مو نمی بینم - آنها فقط فرم‌های تابناکی هستند که حدود ۵ پا قد دارند.

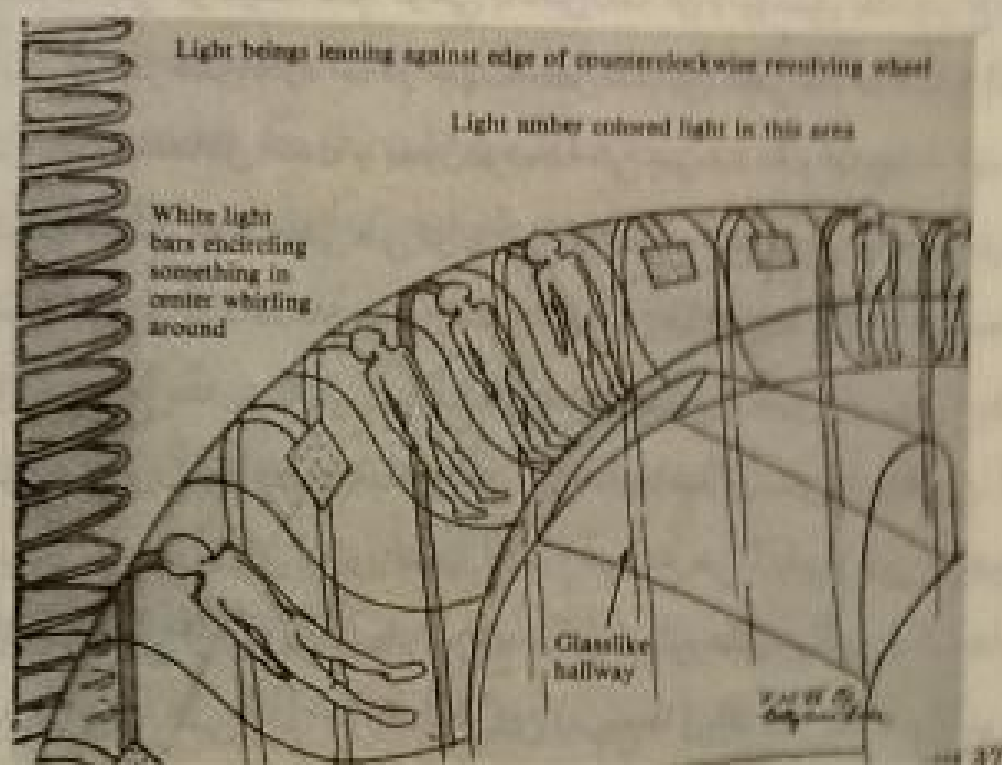
من در حالیکه به توصیف‌های بتی از این صحنه گوش می دادم احساس می کردم که این سخنان و آن مناظر غیرقابل تصور و باور مغز مرا به طغیان آورده، مخصوصاً که این وقایع را در رابطه با پدیده یواف او می شنیدم، سالها من در گزارشهای مربوط به یواف او جنبه‌های روانی رویدادها را از جنبه‌های فیزیکی جدا کرده بودم، اما از زمان شروع تحقیقات و درگیری شخصی ام در ماجرای اندریسون دیگر تعابلی به اینکار نداشتم، ماهیت ماوراء فیزیکی تجربه یواف او را با اکراه می پذیرفتم، در ماجراهای یواف او بنظر می رسید که جنبه پیچ - مهره حداقل دارای بعضی معانی باشد، بنظر من یواف اوها بدون شك ماشین‌هائی بسیار پیشرفته از يك سیستم ستاره‌ای همسایه هستند که سرنشینان آنها را موجودات فیزیکی يك نژاد با تکنولوژی برتر تشکیل می دادند، اینك در حالتی قرار گرفته‌ام که حتی معنی کلی واژه فیزیکی هم برایم سؤال برانگیز شده است، همین عقیده‌ای که ما درباره دنیای فیزیکی خودمان داریم می توانیم درباره قلمرو دنیای نادیده و نامرئی که توسط افرادی در حالاتی مانند برون افکنی روح، تجربه نزدیک بمرگ و در برخی از تجربیات یواف او، توصیف شده داشته باشیم، آنچه اینك از زبان بتی در ذیل نقل می کنم آتشی است که بر خرمن عقل من گیج و سردرگم افتاد.

بني: اوه، يك در باز می شود و آنها (موجودات تابناك) بدرون آن می روند. بنظر می رسد که راهرونی است از شیشه، آنها از آنجا بداخل یکی دیگر می روند - من نمی دانم چگونه اینرا توصیف کنم. نوعی بالکن، اما آن (آه) مثل يك چرخ مدور بزرگ می باشد. این نیز چرخش دارد اما در جهت مخالف. این بنظر مانند شیشه است و آن - کف آن بطرف بالا متمایل است و بدور نرده ها می چرخد. در اینجا - اوه، این دیگر خیلی عجیب است. به سختی می توان آنرا توصیف نمود. در اینجا مربع هائی در نرده های شیشه ای قرار داده شده و در همه آنها نورهای چند رنگه چشمك زن دیده می شود. از هر مربع يك رشته نور ساطع می شود و پس از عبور از روی نرده ها بطرف محوطه پائین می رود. اوه، بطرف پائین می ریزد، به اعماق. من چیزی در آن پائین در کناری می بینم. مثل حلقه ای از نور سفید. تمام آنها - هر کدام از این موجودات تابناك (آه طولانی) روی یکی از این قسمتهای مربع شکل از نورهای رنگین تکیه داده و آن، آن هم يك کمر بند است. نمی دانم. هر کدام از این (مربع ها) يك کمر بند هم از نوری با رنگ دیگر دارد. یکی پس از دیگری، پس از دیگری. آن موجودات پشت خود را روی آنها می گذارند و بحالت خمیده دراز می کشند. و آنها - این بسیار غیر عادی است. همگی روی آن نرده ها دراز کشیده اند. روی آن چیزهای مربعی شکل در آن کمر بند هائی از - کمر بند هائی از نور، کمر بند های درازی از نور. هر کدام از آنها با پشت بروی آن چیز مربع شکل قرار گرفته و سر خود را به جلو خم می کنند.

اقرار می کنم که بقول قدیمی ها يك عكس ارزش هزاران جمله را دارد. من تا نقاشی های بنی را دریافت نکردم نتوانستم توصیف های او از این صحنه ها و چیزهای دیگر را درك کنم. خوشبختانه بنی يك نقاشی از این صحنه هم که در حال توصیف آن هستم ضمیمه دیگر نقاشی های خود کرده بود (شکل ۳۷). هر بار یا شنیدن اینکه چه اتفاقی در حال وقوع است نفس در سینه ام حبس می شد و فکر می کردم که این واقعه دیگر از مرز خارق العاده بودن هم گذشته ولی دوباره توصیف صحنه ای دیگر را می شنیدم که از قبلی عجیب تر بود.

بشی: اوه قسم می خورم که این خیلی عجیب است. اوه! قسم می خورم. باور

نگردنی است!



باب: تو چه می بینی؟

بشی: اوه، این خیلی عجیب است. این موجودات بنظر می رسند که قل می خورند و بشکل گلوله ای از نور درخشان درمی آیند. آنها از روی آن کمر بند قل می خورند! حالا آن کمر بند باز می شود با همه آن نورهای رنگین، آنها در امتداد آن کمر بند از نور درخشان به طرف پائین قل می خورند. و همینطور که پائین می روند کمر بند را هم در خود جذب می کنند. تا به کف محوطه می رسند. و در آن پائین بنظر می رسد که یک گلوله نورانی نشسته است. (شکل ۳۸).

در این لحظات بشی با هیجان زیادی در حال صحبت بود و لحن صدای او حاکی از نهایت حیرت، او به صفحه تلویزیون تخیلی تداعی شده توسط هیپنوتیزم خیره شده و صحنه های بسیار حیرت انگیز و غیر قابل درکی را که می دید توصیف می نمود.

بشی: واقعاً بی نظیر است. آن گلوله های نورانی تماماً در آنجا قرار دارند. همگی

یکباره تغییر شکل می دهند و به موجوداتی تبدیل می شوند... به آن قرم های نورانی. آنها بازوهای خود را بلند می کنند و دارند، آنها دارند - من نمی دانم چطور می توان این صحنه را توصیف کرد. این واقعاً عجیب است. دستهای خود را، کف دستهای خود را بلند کرده و دارند، دارند.. آنها زانو زده اند اما - من نمی دانم چی! این مثل يك، يك - پاهای آنها در حالتی عجیب قرار گرفته چمیاتمه زده اند، در حالتی نیمه نشسته با پاها بطرفین. دستها هم بطرف بالا است. و در کف دستهای آنها این نورهای درخشان دیده می شود. اما هر کدام از آنها نوری با رنگی مخصوص در دستهای خود دارند. آنها به اشکال مختلفی هستند. آنها دارای - آنها، یکی از آنها در يك دست چیزی مثل کره ای کوچک و در دست دیگر چیزی مثل يك هرم كوچك دارد. (شکل ۳۹). آن دیگری شی ای بشکل مربع یا مکعب دارد که چیزهایی توك تیز از آن بیرون آمده. یکی دیگر چیزی مثل ماریبیچ در يك دست و در دست دیگر بلوری شبیه العاس دارد. و در اینجا هم چیزی مانند ستاره می بینم. در آنطرف موجودی ایستاده که شی ای مانند يك میله یا يك دیرك، دیرکی كوچك از نوری سفید و درخشان بدست گرفته که یکطرف آن کاملاً سیاه و هر دو انتهای آن توك تیز می باشد. این موجودات همه چمیاتمه زده اند. حالا آنها فقط جهش می کنند! و این هم خیلی غیرعادی است. اصلاً نباید اتفاق بیفتند! خیلی عجیب است. خیلی عجیب.

باب: (دخالت می کند تا بتی را که دارد عصبی می شود دوباره آرام کند). تمام این ماجراها را تو فقط داری در آن صحنه تلویزیونی می بینی.

بتی: آنها این اجسام گوناگون با نورهای رنگین را به اطراف پرتاب می کنند. اوه! آن نور زاویه ای متفاوت بوجود می آورد و آنها به بالا جهش می کنند و آن اجسام نورانی را می گیرند درست مثل اینکه مشغول بازی هستند.

باب: بسیار خوب.

بتی: حالا این نورها را بهم پاس می دهند. این عملی بسیار غیرعادی است. آنها بنظر بسیار خوشحال هستند. خوشحالی آنها ظاهراً برای آزاد بودنشان است.

یکباره تغییر شکل می دهند و به موجوداتی تبدیل می شوند... به آن فرم های نورانی. آنها بازوهای خود را بلند می کنند و دارند، آنها دارند - من نمی دانم چطور می توان این صحنه را توصیف کرد. این واقعاً عجیب است. دستهای خود را، کف دستهای خود را بلند کرده و دارند، دارند.. آنها زانو زده اند اما - من نمی دانم چی! این مثل يك، يك - باهای آنها در حالتی عجیب قرار گرفته چمباتمه زده اند، در حالتی نیمه نشسته با پاها بطرفین، دستها هم بطرف بالا است. و در کف دستهای آنها این نورهای درخشان دیده می شود. اما هر کدام از آنها نوری با رنگی مخصوص در دستهای خود دارند. آنها به اشکال مختلفی هستند. آنها دارای - آنها، یکی از آنها در يك دست چیزی مثل کره ای كوچك و در دست دیگر چیزی مثل يك هرم كوچك دارد. (شکل ۳۹). آن دیگری شی ای بشکل مربع یا مکعب دارد که چیزهایی نوک تیز از آن بیرون آمده. یکی دیگر چیزی مثل مارپیچ در يك دست و در دست دیگر بلوری شبیه العاس دارد. و در اینجا هم چیزی مانند ستاره می بینم. در آنطرف موجودی ایستاده که شی ای مانند يك میله یا يك دیرك، دیرکی كوچك از نوری سفید و درخشان بدست گرفته که یکطرف آن کاملاً سیاه و هر دو انتهای آن نوک تیز می باشد. این موجودات همه چمباتمه زده اند. حالا آنها فقط جهش می کنند! و این هم خیلی غیرعادی است. اصلاً نباید اتفاق بیفتد! خیلی عجیب است. خیلی عجیب.

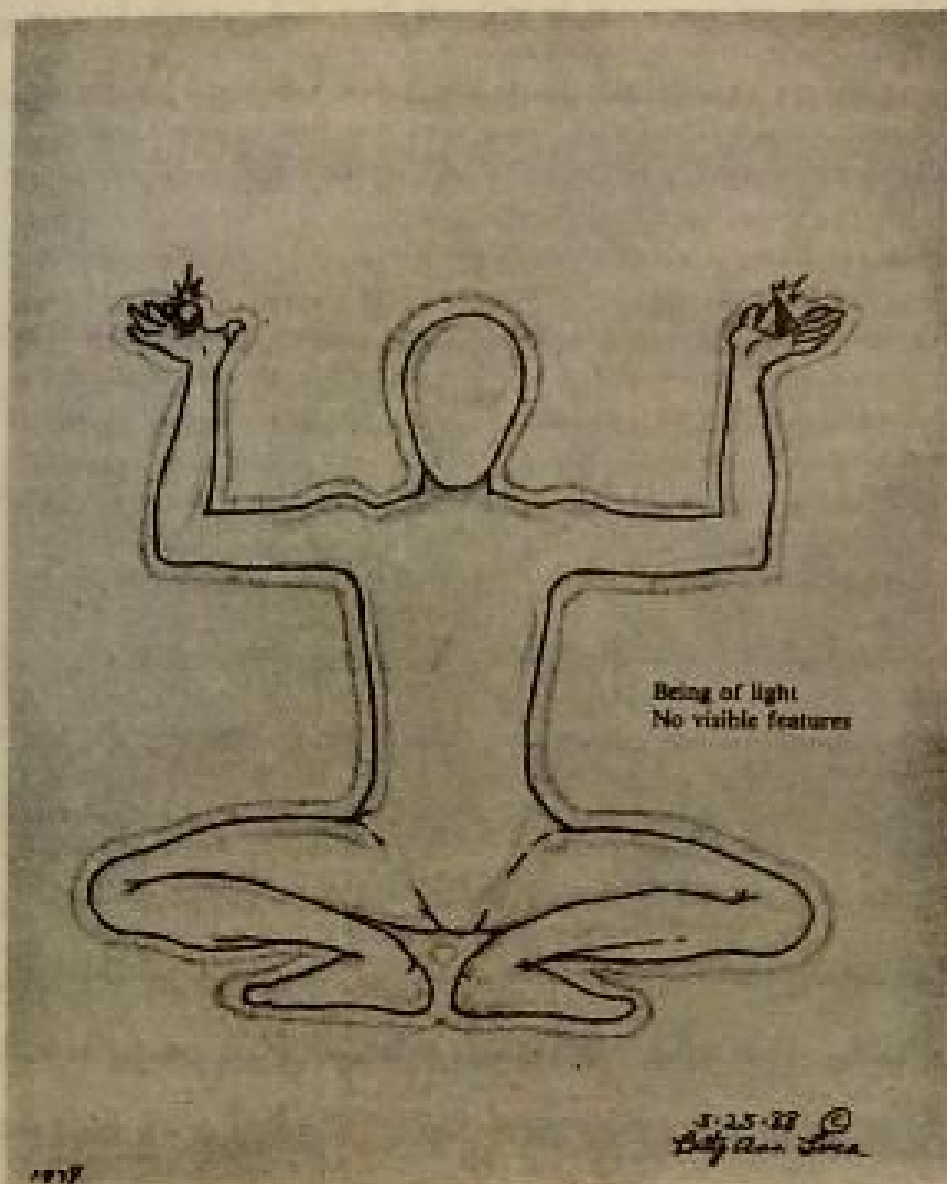
یاب: (دخالت می کند تا بتی را که دارد عصبی می شود دوباره آرام کند). تمام این ماجراها را تو فقط داری در آن صحنه تلویزیونی می بینی:

بتی: آنها این اجسام گوناگون با نورهای رنگین را به اطراف پرتاب می کنند. اوه! آن نور زاویه ای متفاوت بوجود می آورد و آنها به بالا جهش می کنند و آن اجسام نورانی را می گیرند درست مثل اینکه مشغول بازی هستند.

یاب: بسیار خوب.

بتی: حالا این نورها را بهم پاس می دهند. این عملی بسیار غیرعادی است. آنها بنظر بسیار خوشحال هستند. خوشحالی آنها ظاهراً برای آزاد بودنشان است.

باب: آیا در چهره آنها اثری از این احساس دیده می شود؟ مثلاً يك لبخند؟

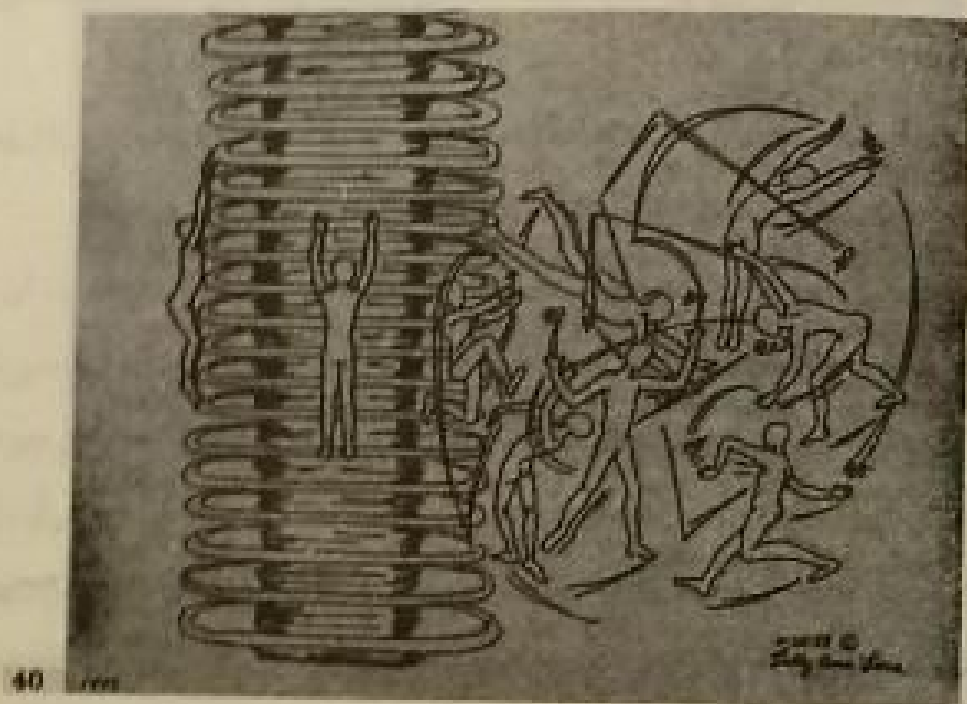


39

بتی: چشم یا بینی در چهره آنها دیده نمی شود، صورت آنها تماماً از نور است. اما آنها خیلی موقر هستند. بنظر می رسد از کاری که انجام می دهند خیلی راضی هستند.
باب: بسیار خوب، کافی است.

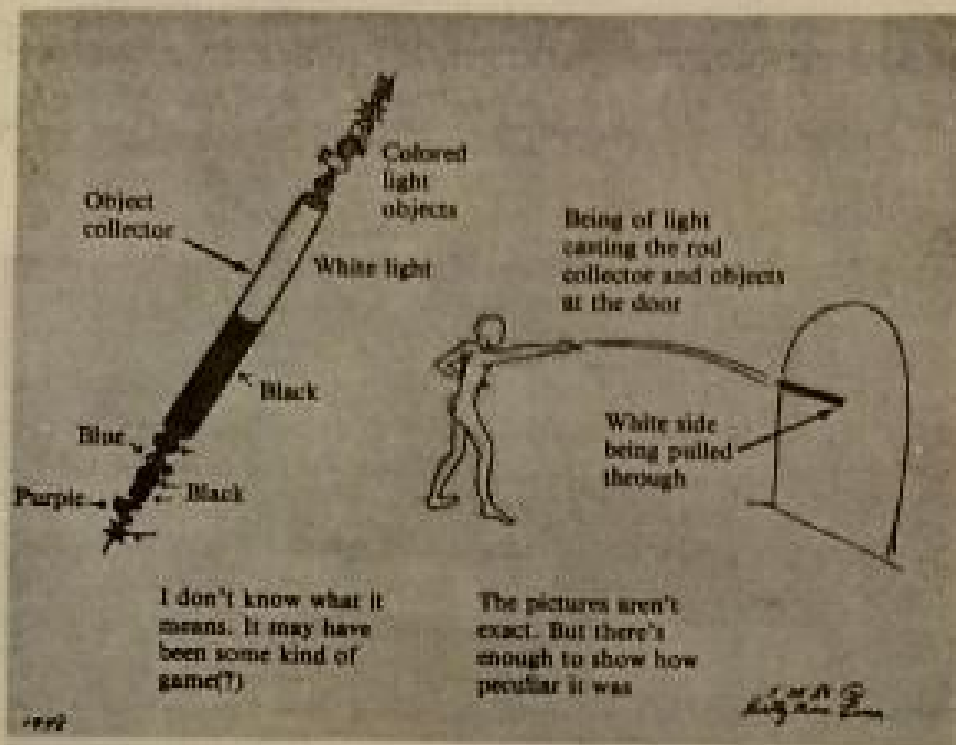
بتی: اما آن یکی با آن دیرك بلند و نوك تیز - حرکات دیگری انجام می دهد. او بحالت شناور درآمده. او، آن میله همین الان آنرا جذب کرد، او، یکی از آن گلوله های نورانی را بطرف خود کشید و آن دارد می چرخد، می چرخد و می چرخد - می آید تا به نوك آن میله می رسد و بعد روی آن می رود! عجیب است اما بسیار زیبا. او، من هرگز

چیزی مثل اینرا در گذشته ندیده‌ام. آنها همینطور آن نورها را به اطراف پرتاب می‌کنند. او، آن میله یکی دیگر را گرفت. یکی دیگر از این اشکال نورانی را به طرف خود جذب کرد! و آنها بدرون دیرك نوك تیز نفوذ می‌کنند. این باید او، این موجود نورانی می‌باید کسی باشد که وظیفه‌اش جمع آوری همه اشکال نورانی است. مثل اینکه او شناور است، تقریباً مثل حالت شنا کردن. اما به طرف خارج شنا می‌کند. می‌دانی، (مکت) این خیلی



غیر عادی است. او! یکی دیگر از این موجودات. آه. هیچ جسمی دیگر در دستهایشان ندارند. او به طرف آن، آن چیز مدور بزرگ، مثل دیرك‌هائی از نور که دور چیزی که بدور خود می‌چرخد، می‌چرخد. و این موجود از نور فقط به آن دیرك‌ها چسبیده. بار دیگر مشخص می‌شود که تجسم مناظری که بتی شفاهاً از آن محل غیرزمینی شرح می‌دهد چقدر دشوار است. او در آن واحد و همزمان در باره برجی سیلندر گونه از انرژی که با میله‌هائی از نور احاطه شده و دیرکی نورانی که توسط یکی از آن موجودات تابناک نگاه داشته شده صحبت می‌کند. من از او خواستم که هر دوی آنها را برای من نقاشی کند تا بهتر بتوانم مجسم و درك کنم که چه اتفاقی در حال رخ دادن است. شکل

اول آن برج حلقوی محصور از انرژی است (شکل ۴۰) و شکل دوم آن دبرک نورانی که آن موجود در دست دارد. (شکل ۴۱).



گرچه این گفته غیر واقعی بنظر می رسد، اما ظاهراً فرم های نورانی مشغول نوعی بازی بودند و از آن لذت هم می بردند. دلیل اینکه به بتی چنین مناظری نشان می دادند برای من مشخص نبود. در حقیقت، آنچه مرا بیشتر کنجکاو کرده بود محل انجام این بازیها بود. او اختصاراً اشاره ای کرد که برای لحظه ای باب را هم در صفحه تلویزیونی دیده اما عجیب اینکه تا این لحظه هیچ اشاره ای به اینکه خود او در این ماجراها کجا بوده نمی نماید. واقعاً بتی در کجا بود؟ او بعنوان ناظر می باید جایی در این صحنه حضور داشته باشد تا بتواند این مناظر را دیده و توصیف نماید. جواب این معما را بزودی کشف خواهیم نمود. جوابی که راز معمای حیرت انگیز تجربیات او را در جدول عجائب روزگار يك پله دیگر ارتقاء می دهد. به توصیف های او گوش می کنیم.

بتی: حالا یکی دیگر از این موجودات می رود تا به آنها بچسبید. به آن دبرک ها که آن چیز را احاطه کرده، که مانند چیزی چرخان - چیزی که می چرخد بنظر می آید.

نمی دانم آن چیز چیست. خیلی بلند است. به آن بالا، بالاها می رسد. و آن بازی کن -
من فکر می کنم که او يك بازی کن است - ظاهراً دارد تمام آن اجسام نورانی را با آن
میله در دست خود جمع می کند. اوه حالا فقط چند تا از آنها بیشتر باقی نمانده. آن
موجودات تابناك هم اکثراً روی آن میله ها هستند. فکر می کنم که آن بازی کن...
نمی خواهد جسم را (شیء نورانی را) رها کند. مرتباً آنها را به اطراف پرتاب می کند و
می گیرد. اما حالا... او موفق شد آن را با آن دبرك تابناك - از نور بگیرد. اوه، این خیلی
عجیب است!

باب: بسیار خوب، حالا ما نوار ویدیوئی را در زمان بجلو می بریم تا به لحظه ای که
آنها می روند برسیم.

بنی: آنها بازی خود را با اشیاء نورانی تمام کرده اند. آخرین بازی کن، آن موجود
آخر با آن دبرك از نور در دستهایش، اینك در آنجا ایستاده... او دارد آماده می شود که
آنها هم پرتاب کند. او آنها را پرتاب می کند و آنها به دری می روند. تمام آن موجودات، آن
موجودات تابناك از آن نرده ها (مدور) جدا می شوند. و موجودی که آن دبرك را پرتاب
کرد می رود و به آن نرده ها می چسبد (منظور اینست که به طرف نرده های گرد می رود و
مثل دیگران قبل از او، به آنها می چسبد). - اوه، آن میله (آن یکی که بطرف در پرتاب
شده بود)، الان دارد از وسط آن می گذرد، و تنها قسمتی که از آن پیدا است آن قسمت
سیاه رنگ است با اضافه آن اشکال سیاه، ارغوانی و آبی رنگ (شکل ۴۱) حالا تمامی
موجودات همگی بطرف در پیش می روند. آن موجود هم از نرده ها جدا می شود و به
دنبال آنها می رود. اوه! (آه طولانی)

باب: خوب روی صفحه تلویزیون حالا چه می بینی؟

بنی: آن موجودات تابناك، حالا يك به يك از آن در به بیرون می روند و هنگام عبور
به قیافه انسان تبدیل می شوند اما بنظر من هنوز هم هیبت ارواح را دارند. آنها از هر نژادی
هستند. این یکی انسانی شرقی است، و بنظر می رسد آن یکی انسانی سیاه پوست
باشد. اما آنها همگی هیبت ارواح را دارند. مطلقاً رنگی در صورت و اندام آنها دیده

مناظر را در تلویزیون تماشا می کنی. بعنوان فقط يك ناظر به این صحنه ها می نگری. این صحنه ها را قبلاً فیلمبرداری کرده اند. بیاد بیاور. حالا آرام باش. من می خواهم که تو به آنها نگاه کنی و - (بتی دوباره حرف او را قطع می کند).

بتی: من خودم را می بینم که در آنجا بدور خود می چرخم و می چرخم. اوه، اوه. دستها و پاهایم درد می کنند، در حالیکه من اینجا نشسته ام (در آن اطاق تخیلی برای تماشای فیلم تلویزیونی نشسته).

باب: بسیار خوب. لطفاً آرام باش.

بتی: اما دستها و پاهایم شدت درد می کند.

باب: بسیار خوب. بگذار تلویزیون را خاموش کنم.

بتی: من احساس ضعف می کنم. احساس عجیبی دارم.

باب: بسیار خوب. ما تلویزیون را خاموش می کنیم. خوب حالا از تو می خواهم که خونسرد باشی زیرا تلویزیون خاموش است. دوباره به ساحل دریا می رویم. تو در ساحل دراز کشیده ای. آفتاب پشت ترا می سوزاند. تو احساس گرما می کنی. يك نسیم مطبوع و گرم به پشت تو می خورد تو کاملاً احساس راحتی می کنی.

باب بتی را با آرامی و ملایمت از آن احساس ناراحتی شدید بیرون آورد. سپس او را به حال خود بازگرداند و به جلسه خاتمه داد. حدس می زنم که بتی و باب هر دو تحت تأثیر ماجرای انتقال آنها از جسم فیزیکی به آسمان و تأسیسات عجیب بیگانگان قرار داشتند. اما این دفعه ظاهراً روش کار درست در جهت عکس بوده. آنها را به جسم فیزیکی شان باز می گردانند. آنها به محض بازگشت دوباره یاد تمام این خاطرات را فراموش می کردند درست مثل اینکه هرگز چنین اتفاقی رخ نداده بود. انسان نمی تواند متحیر نباشد که واقعاً چه تعداد از انسانهای دیگر تجربه برون افکنی روح را پشت سر گذارده یا خواهند گذارد ولی هرگز نخواهد دانست که در واقعیت چه اتفاقی برای آنها روی داده. سؤال من این است که این اتفاقات بچه منظوری رخ می دهد. معنی اینها چیست؟